

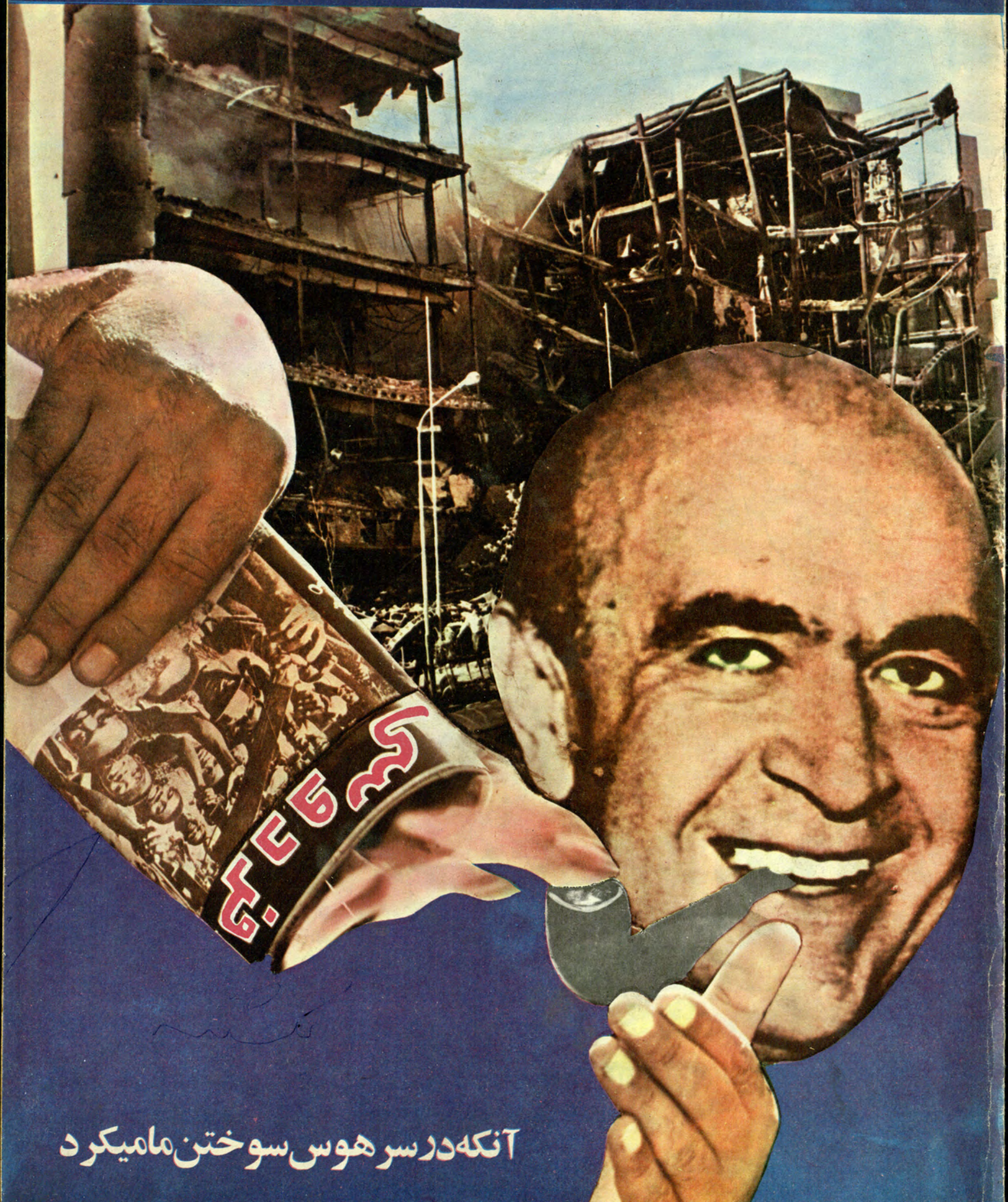
فردوسی

دوشنبه ۱۷ مهر ۱۳۵۲

تک شماره ۴۰ ریال

دوره جدید

شماره اول



آنکه در سر هوس سوختن مامیکرد

آیا شما هم

تلویزیون رنگی

پارس دارید؟



ساخت کارخانجات پارس الكتريك با كمك فني گروندريك GRUNDIG آلمان

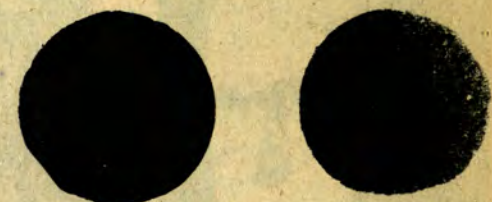
ضرورت «دادگاه ملت» برای محاکمه و مجازات دولتمردان فاسد و خیانتکار با هیئت منصفه‌ای از نمایندگان واقعی مردم و احزاب ملی

قوانین ما در مقابل عظمت خیانت، فساد و غارت کسانی که مورد اتهام ملت ایران هستند، کافی نیست

بزرگ را از میهن خود پاک کرده‌اند و سال‌های سیاهی را پشت سر گذاشته‌اند تنها «دادگاه ملت» میتواند (بر مبنای آنچه قانون اساسی ایران تعیین کرده است) متجاوزان و پلیدان و خیانتکاران و جاسوسان خارجی را بسزای اعمال زشت و کثیفشان برساند.

ع - پهلوان

و تمامی مبانی اخلاقی و معنوی و اصول دموکراسی را زیر پا له و لورده کند. در عملیات غیر قانونی حد و مرزی نشناسد. در توسل به بیگانه و اجرای فرامین و نیات دول بیگانه در تاراج منابع ملی مانند اینان نهایت عبودیت و چاکری و پادوئی از خود نشان ندهد. با اعتقاد ما و تمام مردم شریف ایران که ننگی



دوباره آمدم. بقول معروف روسیاهی به ذغال ماند. قصد آن نداریم جای زخم‌هایمان را نشانمان بدهیم و از مصائب خود بگوئیم که شما بر دل و روح چه بسیار از ما دارید با جراحی بیشتر و دردی وافر و جانگداز.

بالتبع در این اوضاع و احوال پس از آن فضاحت آشکار حرف بسیار است و گفتنی‌ها بیشمار. برای آن باصطلاح «دولتمردان» تا عمله و اگرهای دست نهم و دهم آنها میتوان خروارها «اتهام» فراهم آورد که در محضر هر دادگاهی بتوان آنها را محکوم کرد. از خیانت گرفته تا دزدی و ارتشاء که بر پیشانی همه آنها میتوان «انگ» فساد را هم کویید.

تعقیب و محاکمه آنها با فرمول «اشدمجازات» خواست فوری مردم زجر دیده و ستم کشیده‌ای است که کارد هنوز در استخوانشان هست و جراحی بر قلبشان. داغدارند و منالم، عزادارند و دردمند. طبیعی است در این رهگذر متأسفانه قوانین ایران و دادگاه‌های موجود با تمام حسن نیت احتمالی «فضاحت» آن در قلمع و قمع متجاوزان و ستمکاران و مفسدان فی‌الارض و حاکمان پارو پیراز، کافی نیست. یک سال و دو سال و ده سال حبس و حتی نقره داغ کردن گروهی از آنها بصورت ضبط اموال و موجودی‌های بانکی و تمامی مایملک آنها برابر با ضرورت جامعه و خواست مردم ما و عظمت درد، در تعقیب این خطا کاران، نیست که باید سهمی بیشتر از این ناسامانی‌ها، هرج و مرج، کشت و کشتار ماه‌های اخیر را بنام فجایع آنان افزود تا قبول کرد که دادگاهی ویژه، دادگاهی که هیئت منصفه آن نمایندگان مردم ایران را داشته باشند برای محاکمه رئیس دولت اسبق و وزاری ریز و درشت آن، امیران و بلند پایگان دواپر مختلف آن‌ها ضرورت دارد. هر چند که اکثریت آنها در دادگاه مردم محکومند ولی این بدعتی در تاریخ ایران خواهد شد تا دیگر هیچ «دولتمردی، امیری و صاحب‌مقامی» بخود اجازه ندهد تا بر بیت‌المال یورش ببرد و دست بغارت بزند. تا آن‌چنان فجیع بر مردم ننازد



.... و روسیاهی به ذغال ماند!



(تهران مصور - سید و سیاه و امید ایران) نیز بزودی انتشار یافته و توفیق خدمت به هم میهنان عزیز را پیدا نمایند.

تبریک برای اولین شماره «دنیا»

هفته گذشته اولین شماره هفته‌نامه وزین بر تیراژ و مردمی دنیا پس از سالها توقیف، انتشار یافت. انتشار دنیا را به سید عبدالکریم طباطبائی مدیر این روزنامه تبریک می‌گوئیم و امیدواریم سایر مجلات

مجله فردوسی

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

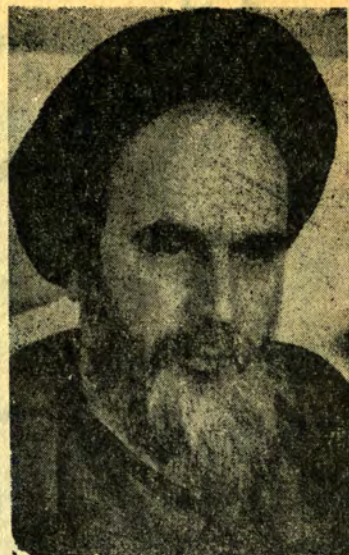
نعمت‌الله جهانیا نوئی

محل اداره موقت: سازمان چاپ مازگرافیک دروازه دولت - خیابان خاقانی

تلفن‌های چاپخانه ۸۳۱۹۱۹ - ۸۳۶۴۵۰ - ۸۳۶۴۶۰

روزهائی که آبتن بسیار خبرهاست

«فضای باز سیاسی» در ایران شکل خاصی پیدا کرده است که نظیر آن در گذشته بیسابقه بوده است



● چاپ يك مقاله توهين آميز در باره حضرت آيت الله العظمي خميني که از طرف يکي از مقامات گذشته به يکي از نشریات عصر تحمیل شده بود، موجب نارضايتی روحانيون و ناخشنودی شيعيان ايران گرديد.



● حضرت آيت الله العظمي شريعتمداري با اعلاميه های متعدد تسکيني برای قلوب جريحه دار شيعيان بودند.

■ سکوت دراز مدت ما شکست ، و با روزهایی که آبتن بسیار خبرهاست، پیش روی خوانندگان وفادار خود، و افکار عمومی قرار گرفته ایم . آنچه می خوانید مروری درخبر- هاست ، مروری با برداشت مشخص که به خواننده فردوسی مجال دیدن و پیش بینی فردا و وقایع دنباله خبرها را بدهد .

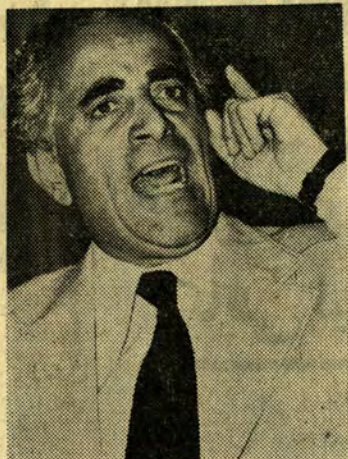
حضور حکومت نظامی

فضای باز سیاسی ، در ایران شکل خاصی پیدا کرده است که نظیر آن در گذشته نیز بی سابقه بود . حکومت نظامی، در تهران و شهرهای بزرگ یا حساس ، برقرار است ، در عین حال، حکومت نظامی ، می کوشد حضور خود را ، در فضای سیاسی نشان ندهد . و طوری در

فردوسی - دوره جدید - صفحه ۴



● «بنی احمد» نماینده تبریز اولین فریاد اعتراض از مجلسی بود که اکثریت آن بیش از سه سال خاموش بودند.



● افشاگری های محسن پزشکیور رهبر پان ایرانیست در مجلس آغاز دوره تازه ای برای مجلس خفقان بود.



● مهندس شریف امامی در فضای امروز ایران وظیفه ای بس مشکل بعهده دارد.

است . تاکی نوبت پرونده ماجرای دوازده ساله برق سراسری از مرحله انتخاب مشاوران امریکایی تا قطع برق سراسری کشور برسد .

آبی بر روی آتش با یک فاجعه

ملاحظه می کنید که بازار آشفته ای است ، و اگر اثر حادثه فحیح زلزله طیس ، مدتش دراز نشد ، و تبلیغاتچی های پر سابقه هم نتوانستند از آن يك فضای مناسب بادوام درست کنند ، در حالی که این فاجعه مثل آبی بود که روی آتش جمعه آغاز حکومت نظامی ریخت و آنرا تحت الشعاع قرار داد ، مبارزه با فساد دارای آن وسعت و کشش هست که میتواند افکار عمومی را مدتی دراز بخود مشغول کند .

آخر حدیث میلیاردها حیف و میل ، و حدیث هزاران فرار از کشور از بیم تعقیب چیزی نیست که فراموش شدنی باشد ، و اندیشه ها را برینتگیزد . در عین اشتغال دولت شریف امامی به مسائلی از نوع مبارزه با فساد ، و ادامه سیاست آشتی ملی و زلزله طیس ، درحالی که همه جا حکومت نظامی سایه وار ، مخالفت ها را دنبال می کند تا از حد متوازی نگذرد ، موج های معارضا پیش بینی شده ، و موج های معارضا پیش بینی نشده در حرکت است . اعتصابهای کارگری و کارمندی را نباید دست کم گرفت . این اعتصابها که اول تمام صنعت نفت را فروبرد ، در کارخانه های دولتی شمال هم جریان داشت ، و به واحد های صنعتی بخش خصوصی نیز می رسد ، همانطور که کارمندان بانکها و موسسات مالی و اقتصادی را در تهران و شهرستانها پوشاند و داشت سراز رادیو تلویزیون در می آورد که

حاضر بزرگترین سیاست ، فساد اداری برملا شده است . و این جریان طوری داغ شده ، که دارد به تدریج روی بازار سیاست های دیگر اثر می گذارد . مبارزه با فساد اداری را ، اول نمایندگان دو مجلس ، که مصونیت دارند ، دامن زدند ، تا مطبوعات در بردن نام های معروف و پر هیبت جرات پیدا کنند . با این وصف نام هایی هستند که هنوز مطبوعات جرات ندارند کاملاً به آنها نزدیک شوند و گاه گاه ، این نامها راز قول خبرگزاریهایی خارج نقل می کنند ، یا از زبان نمایندگان .

افق این مبارزه بسیار بازاست و انتظار می رود ، در شرایطی که موضوع های دیگر کمتر مجال بحث و گسترش پیدا می کند ، این افق باز بتواند توجه فراوانی را به خود جلب کند .

سر تا پافساد و دزدی

ریشه پرونده های فساد راروزنامه ها به نقل از خبری که برای رادیو تهیه شده است ، چهار هزار نوشتند ، ولی بحث از اینست که تعداد پرونده های تشکیل نشده و تشکیل شده ، باید سه برابر رقم اعلام شده باشد . و در پرونده های تازه یای بسیاری از شاغلان نیز به میان خواهد آمد ، شاغلانی که در سطح بالای مدیریت امور قرار گرفته اند .

از پرونده های نفتی ، تا امروز علاوه بر پرونده «پتروشیمی» پرونده گروه مدیران برکنار شده نفت را عنوان کرده اند که در مقاطعه ها ، اتهام های میلیاردی کتار نامشان ثبت است . و وضع دارو دسته ای که سازمان انرژی اتمی را ، زیر سایه نصحت وزیری هودا اداره می کردند ، چیزی شبیه مدیران برکنار شده نفتی

جریانها باشد که احساس نشود . این شرگرد خاص ، کم کم مورد توجه محافل سیاسی و صاحب نظران قرار گرفته است . حتی حضور شبانه حکومت نظامی هم ، جز برای شب زنده داران ، در تهران محسوس نیست . در حالی که حکومت نظامی هست و مقررات حکومت نظامی بر شهر جاری است . و قدرت و سطوت حکومت نظامی را در کامیونهای نربر ، و در سرباز های کلاه خود بسر و سرنیزه های براق پاسداران پاره ای از پمپ بتزین ها ، می توان دید .

مبارزه با فساد اداری

با فاصله ای از حکومت نظامی که بی شباهت به فاصله واقعیت و خیال نیست ، بازار فعالیت های سیاسی گرم است . و نکته بسیار ظریف اینست که ، در حال



● دکتر عاملی تهرانی وزیر اطلاعات با اجازه انتشار پنج نشریه توقیف شده مورد علاقه مردم گام موثری برای گشایش فضای باز سیاسی برداشت.

چگونه دستخوش تهاجم، پریشانی و خفقان شدیم

سخنی در آغاز راه و شروع با «هیچ»

حکومتی که میلیاردها تومان خزانه مملکتی را گوئی ارتپدر خودو اعوان و انصار مهاجم و چپاولگرش میدانست به همین حد هم قانع نبود که چشمداشتی حریصانه به بضاعت ناچیز مردم هم داشت و در هر فرصتی زندگی و معشیت ساده آنها را دستخوش پریشانی و تباهی میکرد و از جمله ممنوع القلم کردن عده‌ی زیادی نویسندگان و شاعران و تعطیل ۵۷ نشریه و مجله بود که در میان این عده چه بسیار تنها مر در آمد و زندگی و نان زن و فرزندشان از همین راه بود. نه کسب و کاری داشتند و نه حرفه دیگری میدانستند و نه سرمایه‌ای داشتند که آنرا دستمایه کار و باری سازند که حتی در آن ردیف نیز «دولت هویدا» و وزیر کینه توز او «کیانپور» با دستیاران و مشاوران بیرحمش بایک نوع شیوه پلیسی و بارعب و تهدید و فضای هراسناکی که برای این «ممنوع القلم‌ها» و نویسندگان و سردبیران مطبوعات توقیف و تعطیل شده بوجود آورده بودند، حتی مانع شدند که عده‌ای از آنها از طریق کار آزاد بزدگی خود ادامه دهند و صاحبان کار در بخش خصوصی را از استخدام آنان بر حذر میداشتند و تهدید میکردند که مورد مواخذه شدید قرار می‌گیرند و تنها دو راه پیش‌پای آنان بود که «گورشان را کم کنند» و همراه با زن و بچه خود در عسرت و تنگدستی بمریند و یاد ر شمار «غلامان و چاکران» بارگاه دولت ابد مدت در بیایند و عبد و عبید حکومت باشند و بساز آنها برقصند و با قلم خود رنگی باسه‌ای به فساد و خیانت حضرات بزنند.

حکومت و کارگزارانش با اعمال این چنین ریشه مهر و عطفوت را در جامعه خشکاندند. معنویت را پایمال کردند. و در این رهگذر با «ممنوع القلم کردن» راقم سطور و سپس توقیف و انحلال مجله فردوسی همه چیز ما به یغما رفت و مدیر مجله را پس از سی سال خدمت مطبوعاتی خانه نشین کردند.

حال که دوباره آمده‌ایم، هیچ نداریم. همه آنچه داشته‌ایم به یغما رفته از اسباب و اثاثیه تا آرشو، حتی نویسندگان ما راهم و سوسه کردند و بغارت بردند تا این تاریخ نتوانسته‌ایم محلی برای اداره مجله دست و پا کنیم و فعلا با لطف برادران هاشمی در چاپخانه آنها «مازگرافیک» بطور موقت هستیم. علی‌ایحال دوباره با هیچ شروع می‌کنیم فقط صمیمیت «مدیر» را داریم (که پس از طی يك مبارزه سخت با آن ظلم و حق کشی آشکار بار سنگینی بدوش دارد) و «قلم» تنی چند از دوستان نویسنده که بیاری ما آمده‌اند و توده انبوهی از مردم صمیمی ایران، جوانان گرانمایه، بخصوص دانشجویان که دلواپس ما و سرنوشت «فردوسی» بودند و در مقابل ناسپاسی‌ها،

نخست وزیر خود به چاره‌جویی روانه آنجا شد و پیشدستی کرد و تمام توقعات اعلام شده کارکنان رادیو و تلویزیون را پذیرفت.

شکل گرفتن جریانهای سیاسی

در جناح سیاسی مخالفان، حرکت موجی، به مناطقی کشیده شد که حکومت نظامی استقرار نیافته است. ولی در عین حال، حضور فعال مخالفان را که فقط بایک رشته - رشته مخالفت با دولت - بهم پیوسته‌اند، در دانشگاه‌ها، در میان روشنفکران، در ادارات، موسسات اقتصادی و در بازار و مجامع کارگری و حتی روستایی پایتخت و شهرهای بزرگ، نمی‌توان نادیده گرفت. این فعالیت‌ها دارد به تدریج مشکل تشکیلاتی و سازمانی پراکنده و گسترده پیدا میکند، و در واقع باید گفت تظاهرات خیابانی آمیخته با شعارهای مذهبی، نقطه شروعی برای شکل گرفتن جریانهای سیاسی و سازمان یافتن گروه‌ها و دسته‌های کثیر مخالف دولت بود. و حالا آن جریانها در حال شکل گرفتن و تکوین هستند. و در مجموع جریانها، فقط به دو چهره می‌توان قایل شد، یکی مدافع، یکی مهاجم. چهره مهاجم، در اشکال مختلف، هنوز در حال بسیج است.

چند قدم عقب‌تر از جریان

آنچه در مورد چهره مدافع باید گفت اینست که مدافعان دولت فرصت مناسبی برای درك صحیح و دقیق جریان نداشته‌اند، و ژستهایی که برای رویارو شدن و به دست گرفتن ابتکار عمل تا امروز نشان داده‌اند همه سطحی و همه چند قدم عقب‌تر از جریان است. آنها اغلب از پشت سر به آخرین ترن بسته شده‌اند. در دانشگاه‌ها، اکنون لایحه وزیر علوم، گروه علمی راهم در کنار دانشجویان قرار داده‌است. و برای اولین بار، امسال دیگر گروه مهمی مثل گذشته، ناظر و تماشاچی نیست، و پس‌ا از اشتباه‌های گذشته در دانشگاه آریامهر، که به بسیج گروه آموزشی منجر شد، حالا در تمام دانشگاه‌ها گروه آموزشی جبهه‌گیری خاصی در کنار دانشجویان پیدا کرده است، و وزارت علوم و سیاستهای تنها مانده است.

عروسک «رستاخیز»

در جناح مدافعان، حزب رستاخیز اکنون به صورت مرده ریک یا عروسک زیور و کشور بین مؤلفان سابق، مورد نزاع است، بعضی‌ها تابلو حزب را می‌خواهند و باقی، هایملک آنرا، بعضی‌ها قائلند که هر کدام چیزی ازین میراث ببرند، و به راه خود ادامه دهند، و چنین

دولت منفور هویدا که میلیاردها تومان خزانه مملکتی را ارتپدر خود و اعوان و انصار خود میدانست با «ممنوع القلم» کردن نویسندگان و شاعران و تعطیل نشریات و مجلات، عده‌ی زیادی را بخاک سیاه نشاند

دشامها و تهمت‌ها، تنها محبت آنان گرما بخش روزهای یخ زده و فجع اختناق ما بود.

حرف بسیار است. زمانی که اختناق و سانسور حاکم بود غزا می‌گرفتیم که «چه بنویسیم؟» و حال که سینه من و شما پراز درد و حرف است نمیدانیم «کدام را بنویسیم» ضمن اینکه موظفیم چون گذشته صفحات مجله فردوسی وسیله‌ای برای آگاهی بیشتر خوانندگان ما باشد و مطالب آن در حد آموزنده و هشدار دهنده که دوستان فهیم ما توشه‌ای از آن بگیرند تا غذای روحی و معنوی آنان باشد.

و سخن کوتاه با خوانندگان قدیمی خود داریم در مورد قیمت مجله که سالیان پیش فردوسی را با قیمت کمتری می‌خریدند.

خدا لعنت کند و به تیرغیب گرفتارشان نماید آنانی که طی این چند سال با سیاست غلط و بدنبال سیاست فشار و اعمال زور به مردم «گرانی» را هم به آنان تحمیل کردند که ذهن و روح آنان فقط در همین حد «مشغول» باشد و بمسائل اساسی مملکت نپردازند و دیدیم که چه خیال باطلی بود که در اوج نارضایی‌ها ملت ایران بتمام تصورات پوچ آنها خط بطلان کشید و ملی میراث شوم آنها هنوز باقی است و در این مقوله که عنوان کردیم هزینه گراف چاپ و کاغذ مجله است که مثل بسیاری از مایحتاج مردم صد درصد افزوده شده است تا به آن حد که کار نشر کتاب و نشریه در حد نوعی خودکشی است البته نباید نا دیده گرفت که بخصوص در این افزایش سرسام آور چاپ و نشر هم باید رد پای «دولت خدمتگذار» و عواملش را دید که بعهد می‌خواستند با این گرانی کاغذ و چاپ مانع شوند تا هیچ مؤلف و صاحب قلمی بفکر انتشار کتاب و نشریه‌ای نباشد که فراتر از این سد بزرگ هزینه گراف، صدا البته «سانسور و حشتناک» آنان هم بود که دل بدریازدگان و خطرپذیران را به نیستی و ورشکستگی سوق میداد.

در هر حال این سرنوشتی است که بما «تحمیل» شده است که خود از آن دل نگرانیم و با این حال میکوشیم تا نشریه‌ای که بدستان میرسد حاوی آنچنان مطالب آموزنده، مردم پسندی باشد که هزینه گراف چاپ و کاغذ و حق صنف زحمتکش روزنامه فروش با قیمت تکفروشی مجله موازنه‌ای منطقی داشته باشد. از خداوند رسول خدا و خانواده عصمت و طهارت می‌خواهیم که همه ما را در خدمت به مردم و میهن عزیزمان ایران یاری فرمایند. «سردبیر»

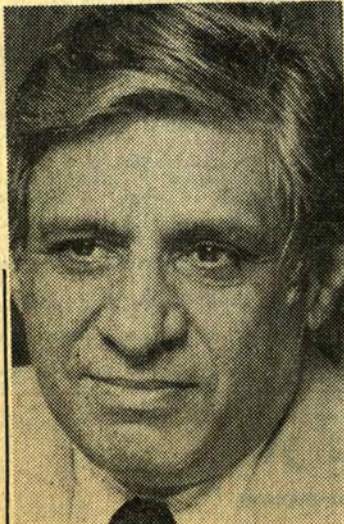
ساختمان عظیم و بدین حزی را که تمام شده، تنها آنها اشغال کنند.

باز هم نقت

در این میان بوی نقت را نباید فراموش کرد. بوی نقت که در عین حال باوقایع نیز آمیخته است. کنسرسیوم سابق، که وقایع ایران را بادقت دنبال می‌کند، منتظر است که ببیند، از کدام فرصت می‌تواند بهتر استفاده کند.

است که عروسک، بین دو طرف، باسختی کشیده می‌شود، و باید دید آنچه از عروسک در دست هر کدام می‌ماند، با قیمت چند ضربه سقوط - سقوط ناشی از دریده شدن عروسک - برای آنها تمام می‌شود. و ازین میان، جوانه‌های تازه سیاسی که می‌روید، از چه نوع خواهد بود.

در حال حاضر، تدارك پنج حزب تازه از پهلوی حزب رستاخیز دیده شده است که همه نیز آرزو دارند، آنکه



● بلاشك در انجام مبارزه با فساد و محاکمه متجاوزان دکتر باهری میتواند نقش بسزائی داشته باشد.



● دکتر منوچهر آزمون وزیر خستگی ناپذیر کابینه شریف امامی بیشترین مسوولیت را در دولت بعهده دارد.



ریشه‌های آزادی

از: دکتر رحمت مصطفوی



آزادی فقط در دلهای مردم
میتواند ریشه بدواند ، هر يك جداگانه ،
بالاستقلال ، قائم به ذات .

ریشه‌های آزادی با عشق و ایمانی که
هر کس ، بالاستقلال ، به آزادی دارد
آبیاری میشود : با احترامی که هر کس
به خود میگذارد ، با عزت نفسی که هر
کس دارد ، با اعتماد به نفسی که هر کس
دارد .

کسب آزادی و دفاع از آزادی و
حفظ آزادی ، ایمانی لازم دارد مثل
ایمان مذهبی . هیچ مسلمان واقعی به خود
نمیگوید : « صبر کنم ببینم دیگران قواعد
اسلام را به جا می‌آورند یا نه » ، هیچ مسیحی
واقعی به خود نمیگوید : « اگر دیگران
مسیحی نیستند من چرا باشم ؟ » ، هیچ
یهودی واقعی به خود نمیگوید : « حالا که
در مملکت مسیحی (یا مسلمان) زندگی
میکم ، و نسبت یهودیها به مسیحیها (یا
مسلمانها) يك درصد یا يك در هزار است ،
من هم از مذهب یهود دست بشویم . »

اظهاری از قبیل « ببینم چطور
میشود » ، استغفای از آزادی است و دست
شستن از آزادی . کسی که چنین سوالی
میکند قبول میکند که وجود عدم آزادی
در گروهی پیشامدهائی باشد که عقیده او
واراده او در آنها دخالتی ندارد .

سوالی از قبیل « پشت پرده چه
خبر است ؟ » ، بی جستجو ، بی پیگیری ،
بی عکس العمل ، شانه خالی کردن از زیر
مسئولیت است ، و پنهان جوئی برای رها
کردن آزادی .

سوالی از قبیل « خارجیا چه
خواهند کرد ؟ » تسلیم در مقابل خارجی
است ، و دعوت از او که بیا هر چه
میخواهی بکن .

تصوری (یا عقیده‌ای !) از این
قبیل که « همه این وقایع صحنه سازی
است » یا « باز معلوم نیست چه بلایي
میخواهند سرما بیاورند » ، يك نوع آگاهی
ختم است ، يك نوع اعلام مرگ و نیستی
و نابودی ، گذشته از اینکه رجعت به دوره
های ماقبل تاریخ است که قحطی و بیماری
وسیل و جنگ ، هر يك خدائی داشت که
هر چه میخواست میکرد و آدمیزاد راهی

نداشت جز تحمل هوا وهوس خدایان .
جمله‌ای از قبیل « آقا جان اصلا به
من چه ! » ، صاف و پوست کنده ، اعلام
لازم نداشتن آزادی ، وقدر و قیمت نگذاشتن
به آزادی است . به این دلیل واضح که
اگر خانه کسی را ضبط کنند ، یا پسرش
را به زندان ببندازند ، یا به زنش توهین
کنند ، هیچوقت نمیگوید : « آقا جان اصلا
به من چه ؟ » .

غافل از اینکه خانه و فرزند و زن و
هر چه دارد ، مادی و معنوی ، درگروی
آزادی است ، یعنی درگروی احترامی
که به او میگذارند ، و به او احترام نخواهند
گذاشت تا خودش به خود احترام نگذارد .

آزادی ، نماز میت نیست که واجب
کفائی باشد . مجاهده برای آزادی از
طرف هیچ ده نفری ، صد نفری ، هزار
نفری ، و میلیون یا میلیونها نفری ، بقیه
افراد را از مجاهده برای آزادی معاف
نمیدارد . و هر نفری که چنین طرز فکری
داشته باشد به سهم خود شروع کرده است
تا آزادی را به صورت میت درآورد .

آزادی واجب عینی است ، واجب
برای زندگی انسانی ، و هر انسانی باید
نگهبان آزادی باشد ، آزادی خودش و
آزادی دیگران .

آزادی موسمی نیست ، که مثلا رأیم
را دادم و وکیل را انتخاب کردم و دیگر
بقیه اش به من مربوط نیست . یا مثلا حالا
به مناسبت این واقعه باید از آزادی استفاده
کنم و حرف حق را بزنم ، و وقتی این
واقعه گذشت بروم دنبال کارم . اگر يك
کار « تمام وقت » در دنیا وجود داشته
باشد کار پاسداری از آزادی است . بیست
و چهار ساعته ، روز پشت روز ، سال پشت
سال . در زندگی روزمره ، هر دقیقه و
هر لحظه ، با بود یا نبود آزادی روبه‌رو
میشویم ، و در هر يك از این موارد ، کوچک
یا بزرگ ، باید مبارزه کنیم تا آزادی
باشد . تا مقدار خیلی زیادی ، آزادی کلی
و عمومی جامعه وابسته به این دفاعیهای
کوچک یا بزرگی است که باید از آزادی
کرد .

آزادی بیع قطع نیست ، که مثلا

همانطور که خانه‌ای با اتومبیلی یا تلویزیونی
میخریم و به خود میگوئیم « الحمدلله ،
خیالم از جهت خانه (یا اتومبیل ، یا
تلویزیون) راحت شد » ، آزادی را هم
وقتی واگر به دست آوردیم بگوئیم :
« خوب ، آزادی هم که پیدا کردیم ،
خیالمان راحت » . اولاً خانه و اتومبیل و
تلویزیون هم دائما مراقبت و احیانا تعمیر
میخواهد . ثانيا آزادی از همه اینها
و از همه مکتوبات مادی ظرفیتش بیشتر
است و مراقبت و پاسداری دائم میخواهد .
خانه و اتومبیل و تلویزیون ناگهان غیب
نمیشوند . به کرات دیده شده است که
آزادی ناگهان غیب شده است .

آزادی روابط خیلی نزدیکی دارد
با خوی و خصلت و روشی که در فارسی از
آن به « آزادیگی » و « آزاد منشی » یاد
میکنیم .

دوتا از مشخصات آزاد منشی از
شرایط اساسی آزادی است .
یکی ترکیبی از نوع دوستی و
گشادگی فکر که ما را و امیداردهم نوع و
هموطن خود را دوست بداریم و به افکار
و عقاید او ، هر قدر با افکار و عقاید
خودمان مخالف باشد ، احترام بگذاریم .
آزادی هر فرد رابطه ناگسستی دارد با
احترامی که به آزادی دیگران میگذارد .

این ردیف بیش از ۲۵ سؤال نمایندگان بلاجواب
مانده است که دولت مسوول وقت با « کم محلی »
آشکار از آن گذشته است که بدیهی است رئیس
مجلس در این « بی‌اعتنائی » توهین آمیز سهم موثری
داشته است .

از بی حرمتی تابی اعتنائی

و چنین است که بسیاری از سؤالات نمایندگان در
قبال رویداد های مملکتی بکلی نادیده گرفته میشود
با اینکه می‌بایست هر چه زودتر وزیر مسوول در
مجلس حاضر شده و به سؤال جواب بدهد و در

■ چنان که از شکوائیه نمایندگان مجلس
برمیاید « بی حرمتی » دولت هویدا به مجلس شورای
ملی در دولت آموزگار بنوعی « بی‌اعتنائی » کشید



بازنده‌های اصلی در قمار نفتی

آیا باید بهای یک بشکه نفت را در مقابل دلار تضعیف شده حفظ کرد و یا آنرا در مقابل چند واحد پولی قویتر از دلار معامله نمود؟

اجناسان دارند. بنابراین می‌بینیم که در این قضایا بازنده اندونزی خواهد بود. در حال حاضر و آینده، بیشترین بحث کنفرانس‌های نفتی بر روی این موضوع خواهد بود که آیا باید قیمت یک بشکه نفت را در مقابل دلار تضعیف شده حفظ کند و یا آنرا در مقابل چند واحد پولی قوی‌تر از دلار معامله نمایند که در حال حاضر تصمیم گیری دوم ضربه سنگینی بر اقتصاد آمریکا وارد میکند و از طرفی عربستان سعودی را - که خود مبالغه‌گفتی در این کشور سرمایه‌گذاری کرده و سپرده دارد - متضرر خواهد کرد و این دولت بهمین دلیل در کنفرانس آینده اوپک سعی زیادی خواهد کرد تا قیمت نفت را از دلار جدا کند. عواقب دیگر این تصمیم به زبان «جیبی کارتر» و دولت او و دموکرات‌ها خواهد شد زیرا که انتخابات سناتورهای در آینده‌ای نزدیک خواهد شد. در عین حال اثرات مثبت کنفرانس کمپ دیوید را هم نباید فراموش کرد که تصمیم قطعی کنفرانس اوپک (چه در مورد دلار و چه در مورد افزایش بهای نفت را) حداقل ۶ ماه به تعویق انداخت. با احتمال زیاد سران مالی و پولی آمریکا عربستان را قانع کرده‌اند که بخاطر برنامه‌های دراز مدت کشورهای عرب، بنفع آنها خواهد بود که در مقابل نفت خود دلار دریافت کنند.

بلاشک برنامه‌های دراز مدت اقتصادی و سیاسی آمریکا - که در سرلوحه آن فیصله دادن به مشکل خاورمیانه عربی است - احتیاج مبرمی به مسئله دلار و تقویت آن و همچنین مسئله قیمت نفت دارد و این شاید اولین دلیل بارزی باشد که آمریکا سعی کرده است تا توافق و همکاری کامل عربستان سعودی را بخود جلب کند. از طرف دیگر آمریکا (۱) نه تنها موافقت خواهد کرد بلکه خوشحال هم میشود که اوپک در آینده هر سال چند درصد معین و مشخص (با احتمال زیاد کمتر از

باتزل قیمت دلار در بازارهای جهانی، کشورهای اوپک تنها بازنده این قمار نفتی هستند، زیرا که آنها قدرت خرید در مقابل هر بشکه نفت خود را با مقایسه به سالهای قبل از ۱۹۷۰ از دست داده‌اند. این کشورها هم‌اکنون در مقابل نفت خود می‌گیرند که قبل از سالهای ۱۹۷۴ (که قیمت نفت به حد اعلائی خود رسید) دریافت می‌کردند.

چگونگی این موضوع و اینکه چه کشورهایی ضرر بیشتری متحمل می‌شوند بستگی به دو عامل مهم در معاملات جهانی دارد. اولین عامل این است که آیا ارز آن کشور به «قیمت ارزی دلار» بستگی دارد یا نه، که در این صورت همانطور که دلار دچار نوساناتی میشود خود بخود ارز آن کشور هم آسیب پذیر میگردد. دومین عامل بستگی به معاملات وارداتی و صادراتی بر حسب دلار دارد. برای مثال کشور اندونزی را میتوان نام برد که واحد پولیش به دلار بستگی دارد و مقدار زیادی از صادراتش روانه آمریکا میشود و برعکس مقدار قابل توجهی از وارداتش از ژاپن و کشورهای اروپای غربی است. که به این ترتیب تنزل در قیمت دلار، باعث رکود قدرت خرید اندونزی در مقابل کشورهای ژاپن و غیره میشود زیرا که این کشورها یک واحد پول قوی‌تری دارند (از جمله ژاپن و آلمان غربی) احتیاج به دلارهای زیادتری در مقابل

کشورهای تولید کننده نفت در مقابله با تر استهای جهانی نیاز به روش‌های همگام دارند

شرکت‌های نفتی جهان تمام سرمایه‌گزاران خود را از طریق نامعقول و سودهای کلان بدست آورده‌اند

از آب گل آلود ماهی خواهند گرفت. در اینجا لازم است متذکر شویم که متأسفانه روش‌های سیاسی این کشورهای تولید کننده نفت تاکنون بروفق مراد یکدیگر نبوده است و این خود بزرگترین عامل ناکامی آنهاست. چشم‌کشورهای تولیدکننده باید به بازارهای غربی باشد که البته آسان پذیر نخواهد بود. تصمیم‌ها و نقشه‌های همگام در این زمینه عامل موثری است چه در غیر این صورت کشورهای تولید کننده قادر نخواهند بود تا نفوذ خود را بر کشورهای مصرف کننده، نمایان سازند. اگر کشورها سرمایه‌گذاری در قسمت‌های غیر اکتشافی بزنند، نه تنها ضرر مالی خواهند دید بلکه شاید تزلزل در بازار خودشان خواهد شد.

نفت ایران و انگلیس (یا همانطور که خود می‌خواستند، انگلیس و ایران) در سالهای بین ۱۹۰۰ و ۱۹۵۰ تمامی سرمایه این شرکت در ایران چیزی در حدود ۴۲ میلیون لیره بود. در اثناء این سرمایه، سودی معادل ۲۴۰ میلیون لیره بردند که ۴۵ میلیون لیره سهم دولت انگلیس (بعنوان بزرگترین سهامدار) و ۱۷۵ میلیون لیره نیز بعنوان مالیات روانه خزانه دولت انگلیس شده از طرفی این شرکت تاسیساتی به قیمت تقریبی ۲۵۰ میلیون لیره در ایران بوجود آورد. بعلاوه خود شرکت تاسیساتی دیگر خارج از ایران برابر با ۵۴۰ میلیون لیره و یک سازمان پخش و بازاریابی، چند پالایشگاه و یک گروه نفتکش ۱۵۰ کشتی که همه و همه مبلغی برابر با ۵۰۰ میلیون لیره را بوجود می‌آورد که تمامی آن از درآمد نفت ایران بود و در مقابل این همه سود کلان طی این مدت شرکت مذکور فقط پولی برابر با ۱۰۰ میلیون لیره به دولت ایران پرداخت. البته این روال چپاول اکنون تغییر کرده است ولی بهر حال اولین قدم کشورهای تولید کننده نفت برای رسیدن به هدفهای ملی باید تعیین روش‌های متناسب باهم (باتوجه به تصفیه نفت و بازاریابی آن) باشد و در غیر این صورت شرکت‌های نفتی مانند گذشته

مروری بر تاریخ استعماری نفت در کشورهای نفتی نشان داده است که شرکت‌های نفتی چند ملیتی همیشه نه تنها حرف زورشان را به کشورهای نفتی قبولانده‌اند بلکه «سیاست نفتی» آن کشورها را هم در دست گرفته‌اند. «جان. د. راکفلر» فرضیه «کنترل صنعت نفت» را پیش کشید و او بود که ثابت کرد چگونه میتوان کنترل نفت را در دست گرفت بشرط آنکه شرکت‌های نفتی بتوانند «کنترل تصفیه، پخش، تولید بازاریابی، حمل و نقل» را نیز بدست بگیرند. نکات تاریخی روشن که حتی هم‌اکنون نیز صادق هستند نشان داده که «نفوذ و کنترل بر امور نفتی» از آن زمان آغاز شد که شرکت‌های نفتی در قسمت‌های بعد از اکتشاف نفت (که در بالا اشاره شده) سرمایه‌گذاری کردند. نکته دیگر اینکه این شرکت‌ها سپس برای نفوذ و کنترل و تهاجم بیشتر درهم ادغام شدند و با سایر شرکت‌های نفتی همکاری کردند. و این درست برخلاف منافع و رویه کشورهای تولید کننده نفت بود زیرا آنها هیچگونه نقشی در قیمت گذاری، کارگذاری و فروش نفت نداشتند. تراستهای نفتی چنان که تاریخ مبارزات ملت‌ها حاکی است همیشه توانسته‌اند با ایجاد نابامانی، هرج و مرج، دودستگی و دیگر و دیگر مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای کشورهای تولید کننده نفت مشکلات دردناکی ایجاد نموده و مانع شده‌اند تا آنها در راه منافع خود گام بردارند.

بدیهی است که شرکت‌های نفتی تمام سرمایه‌گزاران خود را از طریق نامعقول و سودهای کلان اضافه قیمت‌های غیر منطقی (که بیشتر بنوعی چپاول میماند) بدست آورده‌اند که چند دهه گذشته انجام می‌گرفته است. فی‌المثل قبل از ملی شدن صنعت نفت ایران، شرکت

«دکتر اعتماد»

مطبوعات، قانون نمی خواهد

مشروطه ایستاده بود، قانون مورخ «پنجم محرم الحرام ۱۳۲۶ قمری» را تصویب کرد. وضع و تصویب قانون مطبوعات، هر چند که قانون اساسی نیز به تحول وضع آنرا پیش بینی کرده بود، با واکنش روشنفکران، به اصطلاح زمان مجاهدان و آزادیخواهان رویارو شد و آنها قانون را، سدی در راه آزادی مطبوعات اعلام کردند. و پیوسته از آن پس به قانون «۵ محرم الحرام ۱۳۲۶ قمری» با چشم قانون زمان لیاخوف، می نگریستند.

بدنیست برای آنکه حریم وحدود آزادی را در دوران وضع قانون نخستین مطبوعات، بهتر درک کنید، مروری به خود قانون بشود. قانون چنین آغاز می شود:

موافق اصل بیستم از قانون اساسی، عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد، و ممیزی در آنها ممنوع است ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده بشود، نشر دهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می شود. اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد، ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند. مقرر می شود طبع کتب و روزنامهجات و اعلانات و لوازم در تحت قوانین مقرر ذیل که از برای حفظ حقوق عموم و سد ابواب مضار از تجاوزات ارباب قلم و مطبوعات وضع می شود، آزاد است. هر کس بخواهد مطبوعه دایر نماید یا کتاب و جریده و اعلاناتی به طبع برساند، یا مطبوعات را بفروشد باید بدو اعدم تخلف از فصول این قوانین را نزد وزارت معارف به التزام شرعی ملتزم و متعهد شود.

این مقدمه قانون است که برای تسکین خاطر محمد علی میرزا سخت ترین کلمات را درباره مطبوعات به کار برده: «سد ابواب مضار از تجاوزات ارباب قلم و مطبوع». با این وصف، تعریفی که از مطبوعات به دست می دهد بسیار روشن تر و نزدیکتر از تعریفی است که هفتاد و یکسال بعد، در وزارت اطلاعات از مطبوعات شد. مقدمه قانون اول منع ممیزی و سانسور را اعلام می کند، و بعد حد مسئولیت را در کار طبع و نشر، و سرانجام نوع مطبوعات را که علاوه بر کتاب و روزنامه و مجله صرف نظر از فاصله بندیهای زمان انتشار، یا تعداد صفحه، و طرز ارائه، شامل اعلانات و لوازم نیز می شود.

قانون نخستین، با آنکه زمانی تدوین و تصویب شده است که هنوز در غرب هم مفاهیم امروزی و وسایل ارتباط جمعی پی ریزی نشده بود، اما در مجموع برداشتی از مطبوعات دارد، که شامل چاپخانه و کتابفروشی - طبع کتب - روزنامهجات مقرر - دستفروشی (فروشنده دوره گرد یا ناست روزنامه و کتاب) - نطق و روزنامه یا لایحه خوانی می شود. و مطبوعات را به صورت یک دستگاه یا سیستم ارتباط جمعی نمایش می دهد که چنین دایره گسترده می دارد. و حتی مورد نطق و روزنامه خوان آن، می تواند تا پنجاه سال بعد یعنی استقرار رادیو در ایران نیز گسترش پیدا کند.

معجون قانون مطبوعات «رهنما - کیانپور - همایون»

باجامعه امروز هماهنگ نیست

از: رضا مرزبان

می خواستم از طرح قانون مطبوعات بنویسم، و ریشه ها، عیبها و بیهودگی هایش را برملا کنم، که خبر دادند، طرح در هیات دولت، دگرگون شده است. و دیدم، تا تصرفی که در طرح قانونی شده است و آنرا به صورت لایحه دولت برای تقدیم به مجلس در آورده، در اختیار نباشد بحث از لایحه دولت عیب است و به اندازه خود لایحه زاید. و جای طرح قانون، یا لایحه مطبوعات، بهتر است از خصلت حکومتها، در وضع قانون یاد شود.

قانون مطبوعات، که دولت های ایران از فردای شهریور ۲۰ پیوسته درباره آن سخن گفته اند، نمونه خوبی از سرنوشت و اعتبار قانون، و سیر فلسفه قانون نویسی ماست. سابقه تدارک قانون مطبوعات، به پیش از قانون اساسی می رسد. به زمانی که روزنامه یک کالای حکومتی به شمار می آمد، و غیر از حکومت، اگر کسی به نشر روزنامه و نشریه مبادرت می ورزید، مرتکب جرم شده بود، مانند کسانی که امروز، بیرون از زمین های حراست شده وزارت کشاورزی و منابع طبیعی، تریاک بکارند. داشتن چنین نشریه ها و روزنامه هایی نیز جرم محسوب می شد. و نخستین بار برای منع ورود قاچاق این نوع روزنامه ها که در خارج از تهران چاپ می شد، به ابتکار «وزیر انطباعات» اعتماد السلطنه، از روی قوانین سانسور اروپا مقرراتی فراهم آمد و اجرا گردید. دست حکومت استبداد، بر چاپخانه ها، و مطبوعات «مرسته کلکته» و سایر جاهادراز شد، اعتماد السلطنه، خود با افتخار و سربلندی، از خدمتی که در وضع مقررات سانسور کرده، در کتاب «آلماتر و الاثار» یاد می کند.

مشروطه و قانون اساسی که آمد، وضع برگشت، روزنامه کالای ملی، و یا به قول روزنامه نویسان عصر ناصرالدین شاه «کالای ملتی» شد و کساد که گریبان روزنامه های دولتی را گرفته بود، به زوال این کالای تقلبی انجامید. قانون اساسی ممیزی و سانسور را برداشت و نشر هر نوع مطبوع را، جز «کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین» آزاد اعلام کرد. اما این طلوع بی دوام بود، و به شرحی که در تاریخهای انقلاب مشروطه آمده است، درگیری سخت مطبوعات ملی، با محمد علی میرزا و دربارش، به جایی کشید که مجلس او لژیون فشار محمد علی میرزا، و برای ازمیان بردن بهانه خشم وی، که در صولت کلنل لیاخوف مقابل حکومت

حدیثی از «اشک و خون»

۵ روزنامه نگار از عظمت ضرر به سه همگینی می گویند که با تعطیل نشریه آنها خفقان عمومی را تکمیل کردند

بود، درگیر شوند. و کار دولت و کارگران ظالم و بی انصاف و مأموران قلدر و مستبد او را به خدای خود وا گذاشتند.

اما در این رهگذر بودند مردانی که پس از تحمل این ضربه سهمگین این سرنوشتی را که به آنان تحمیل شده بود نپذیرفتند و بیا خاستند تا حق خود را بگیرند و چنین بود که اتحاد و اتفاق ۵ مدیر مجله و روزنامه که بطور غیر قانونی امتیازشان لغو شده بود شکل گرفت و تلاش دامنه داری را برای کسب حق قانونی خود آغاز کردند:

دکتر علی پهلوانی صاحب امتیاز و مدیر مجله سید و سیاه

مهندس عبدالله والا صاحب امتیاز و مدیر مجله تهران مصور

علی اکبر صفی پور صاحب امتیاز و مدیر مجله امید ایران

عبدالکریم طباطبائی صاحب امتیاز و مدیر روزنامه دنیا

نعمت الله جهان بانوئی صاحب امتیاز و مدیر مجله فردوسی

هر کدام آنان وقتی سفره دل را می گشایند انبوهی از غم و درد را با شکواییه ای از این چهار سال و کوشش دسته جمعی خود برای کسب حقی که

بایمال شده بود، اظهار میدارند.

بالتبع روزنامه نگاران و نویسندگان هم مانند تمامی ملت ایران از زور و فشار و ظلم در امان نماندند. قلمها را شکستند و در تکمیل این خیمه شب بازی کار فضاحت را بجائی رساندند که «جگر گوشه» های آنان را از دستشان گرفتند و با یک تصمیم ناگهانی، بدون اینکه عواقب کار خود را ببینیدند، دستور قلع و قمع نشریات را دادند و از ادامه کار ۵۷ مجله و نشریه جلوگیری کردند.

چه بسیار از اینان این سرنوشت را بمثابه یک بلای ناگهانی پذیرفتند و خاموش ماندند که در خود آن یارائی و توان را نمیدیدند تا با دولتی که همه تدارکات را برای خفقان و سرکوبی مردم تجهیز کرده

ببعدالتی مرز نمی شناخت. هیچکس از زخم شمشیر تبعیض و اجحاف در امان نبود.

هر که را بنوعی عاصی کردند دلها را بدرد آوردند. قلبها را شکستند. بیداد خورد و کلان نمی شناخت. ملت ایران در زیر یوغ مأموران دولت هویدا که حاکم بر مال و جان آنها بودند در سکوت و خفقان خون میگریست و چنان بود که «خون و اشک» مظهر دولتی شده بود که معیارهای تازه ای در ظلم و فساد بنیان گذاشت. در چنین اوضاع و احوالی

مشکل ما، مشکل قانون نیست

حکومتها وقتی که اقتدار دارند، قانون نمیشناسند:

شاهد بزرگ، مجموع اعمال خشن و ستمگرانه حکومت هویدا است که از شهرداری شروع می شود و به مطبوعات پایان می یافت

در متن قانون نیز، با توجه به شرایط و فضای زمانی وضع آن، دو نوع فشار

سنگین روی مطبوعات هست که یکی به تازه بودن حوادث و تصادمهای مذهبی بازمی گردد، و دیگری به تلاش مجلس برای ملایم کردن خشم و قهر محمد علی میرزا در روزگاری سرشته از بیم و وحشت، که بعدها آشکار شد هیچ ملایمت و سازشی راه هجوم گرک را به گله نمی بندد، و گرگ حتی آغل گله را نیز به توپ بست، و قصابخانهی در باغش بپا کرد که سرقصاب آن کلنل لیاخوف بود.

بعدها از قانون مطبوعات اول، به نام قانون استبداد صغیر و امثال آن یاد شد. ولی دولتها به تدریج تمرین کردند که چگونه همین قانون زمان لیاخوف راهم زیر پا بگذارند. بعد از شهریور ۴۰ روزنامه نویسان، که زیر فشار منع و سانسور غیر مستقیم و گاه دولتها بودند، گمان می بردند، نقض از قانون است، و دایم فشار می آوردند که قانون مطبوعات جامع و کاملی تدوین شود تا بتواند راه تجاوز دولتها را به مطبوعات به بندد. و «قانون ناقص زمان لیاخوف» را برچیند. این خوشبینی و خیال بروری سالها دراز بر مطبوعات جاری بود، تا سرانجام، تصویبنامهی وضع شد که بعدها به صورت لایحه قانونی مطبوعات، در سال ۱۳۳۴ به تأیید «کمیسیون مشترک» رسید.

این تصویبنامه، قانون کاملی بود که جانشین قانون محرم ۱۳۲۶ قمری می شد، و هنگامی که وضع و اعلام شد، با مخالفت شدید مطبوعات رویارو گردید. زیرا آنچه به نام قانون جدید مطبوعات در دوران قنبرت به تصویب رسیده بود، روی قانون نخستین را سفید می کرد. اما مبارزه برای تغییر آن به جایی نرسید، جز آنکه جماعت روزنامه نویسان، گمان می برد، روزی قوه مقننه، در جهت حمایت مطبوعات، و بازگشت به روح قانون اساسی، این قانون را از جنبه های محدود کننده، پاک خواهد ساخت. کمیسیون مطبوعات مجلس شورایی هم طی سالهای دهه پنجم (۱۳۴۰-۵۰) چند بار به صرافت اصلاح قانون افتاد، ولی جای آنکه قانون را با روح زمان سازگار کنند، در وزارت اطلاعات، مقرراتی به صورت آئین نامه های و به استناد قانون تاسیس وزارتخانه تهیه و اجرا کردند که ناقض قانون مطبوعات و مغایر با قانون اساسی درباره آزادی بیان بود. و ماموران سانسور، و استیلا بر مطبوعات، دایر و متولی و نویسندگان طرح های قانونی شدند تا بطور کلی قوه مقننه، خود را از

بقای خود دور سازد!

در عمل، دیدیم که لایحه قانونی موضوع دوران قنبرت و مصوب کمیسیون مشترک ۱۳۳۴ هم، در زمانی که مطبوعات، بیش از هر موقع مطیع و بره و فرمانبر بود، و چشم به علفی دوخته بود که کارگزاران دولتی به نام سهمیه آگهی نشان می دادند، از جانب دولت در طاق نیسان گذاشته شد، و به نام آنکه قانون ناقص است و باید قانونی جامع جای آنرا بگیرد، روش خط بطلان کشیدند. و یک روز صبح مدیران مطبوعات، پشت میز و روزنامه نرسیده، با تلفن وزارت اطلاعات رویارو شدند که به آنها اخطار میکرد. نشریه تان را تعطیل کنید. و به چاپخانه ها نیز دستور شفاهی داده شد که از چاپ این گروه روزنامه و مجله خودداری شود. و به همین اندازه تلخ و زشت و حتی تلخ تر، به مدیران، چند هفته پیشتر دستور داده شده بود که:

نویسنده، سردبیر، خبرنگار شما ممنوع القلم تشخیص داده شده، حق ندارید مطلبی از او برای چاپ قبول کنید، و یا او را به اداره خود راه بدهید!

قانون مطبوعات بود، ستمگرانه بود، یک جانبه اجرا می شد، و مطبوعات نیز گله رام و آرامی شده بود که با علامت وزارت اطلاعات، به هر آغل و به هر سنگلاخ کشیده می شد، ولی کفاف سیاست خشن و بیرحمانه دولت هویدا را نمی داد.

چنین بود که قانون مطبوعات را، دولت نقض کرد، در حالی که قانون مطبوعات را دولتها نوشته و خواسته بودند، نه مطبوعات، و مطبوعات، پیوسته نسبت به جنبه های ارتجائی و محافظه کارانه این قانونها معترض بود و معترض باقی ماند.

وقتی که قانون دوران قنبرت تهیه و اعلام شد، مطبوعات افسوس قانون ۱۳۲۶ قمری را خوردند، و هنگامی که طی سالهای اخیر، برای سرپوش گذاشتن روی نقض مطلق قانون ۱۳۳۴، دست پخت های گوناگون کارشناسان وزارت اطلاعات را به نام این یا آن وزیر در اختیار مطبوعات گذاشتند، آشکار شد که باید جبهه متحدی تشکیل داد و از قانون سخت و خشن و دفاع ناپذیر ۱۳۳۴ دفاع کرد.

مشکل ما، مشکل قانون نیست، حکومتها وقتی که اقتدار دارند، قانون نمی شناسند. شاهد بزرگ مجموع اعمال خشن و ستمگرانه دوران حکومت هویدا است که از شهرداری شروع می شود، و به مطبوعات پایان می یافت. و با این روح تجاوز کار به حقوق عمومی، قانون هم که تهیه می بیند تا روزهای ضعف به آن استناد کنند، معجونی می شود که نامش را باید قانون «رهنما - کیانپور - همایون» گذاشت. و در جمع مطبوعات، نویسندگان معدودی نیز پیدای می شوند که گمان می برند اگر قانون را خود آنها بنویسند، کارها درست خواهد شد. و این گروه آدمهای خوشبخت، یا آدمهای «آب زیر کلاه» هستند که در واقع می خواهند دست روزنامه نویسان را در حنای سیاست دولتی بگذارند. مطبوعات قانون نمی خواهد، تنها تخلفها و جرایم مطبوعاتی است که باید به صورت قانون درآید. هنوز مترقی ترین اندیشه دربارۀ امتیاز یا چیزی بر این نام، برای نشر روزنامه و مجله در قانون محرم ۱۳۲۶ قمری وجود ندارد، که به هفتاد و دو سال پیش باز می گردد. و ما اکنون به عصری رسیده ایم، که حق نشر روزنامه را قانون نویس دموکرات و معتقد به حکومت مردم بر مردم، و کارگزار بسیج افکار عمومی و بسیج مردم به مشارکت در زندگی اجتماعی، از «شخص حقیقی» سلب می کنند و به «شخص حقوقی» یعنی شرکت بازرگانی می دهند تا رخنه خارجی در مطبوعات ایران، بمانند رخنه اش در بانکداری و در اقتصاد، از چشم مردم دور بماند!

مشکل ما، مشکل قانون نیست، و قانون را به هر صورت که تحویل قوه مقننه بدهند و به هر صورت که تصویب شود مگری می تواند نظیر قوانین مطبوعات در هفتاد و دو سال گذشته، زیر پا بگذارد. مشکل ما، مشکل روح و فلسفه ای است که بر حکومت و در نتیجه بر قوانین و مقررات جاری است. و این روح با جامعه ما و با حرکت جامعه هماهنگ نیست، و از طریق امدادهای فکری مشاوران بیگانه نیز هماهنگ نخواهد شد. باید بستر آب را از آلودگی و لجن پاک کرد تا جریان آب آلوده نشود.

سکوت مرگبار

شوم. از لحظه فرو آمدن ضربه میگوید.

با تلفن سردبیر مجله تهران مصور را مستحضر ساختند که تهران مصور دیگر منتشر نشود.

سردبیر هنگامیکه میخواست مرا از این ماجرا مطلع سازد اشک تاسف و تأثر دیدگان ویرا فراگرفت و با تردید و شک آنچه را که مامور وزارت اطلاعات اعلام داشته بود برایم بازگو کرد.

گرچه عدم انتشار تهران مصور در محیط خفقانی که برای مطبوعات فراهم ساخته بود خود توفیقی بشمار میرفت و از ناراحتی های مداوم و کارشکنی و دخالت های ناروا و دستور های غیره اصولی خلاص میشدیم، ولی آیا چگونه میتوان شاهد از دست دادن هستی معنوی خود بود و بی تفاوت از آن گذشت؟

بجای آنکه جلوی عصیانی که در بین نویسندگان، کارکنان و کارمندان بوجود آمده بود بگیریم چاره ای نداشتیم که بصورت ظاهر خونسردی خود را حفظ کنیم و نگوییم «الخیر و فی ماوقع» ولی آیا میتوان باسانی قبول کرد پدری شاهد

دکتر بهزادی: لحظه وداع با دفتر مجله، دفتری را که ۲۲ سال با آن الفت داشت و مجبور بود به خواسته مالک ساختمان ترک کند، یکی از دردناکترین خاطرات خود میدانم.

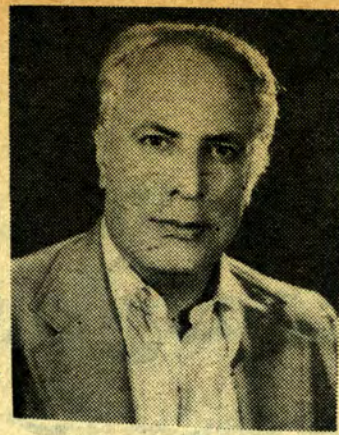
«اتاقهای خاموش و میز و صندلی های گرد و خاک گرفته... هیات تحریریه، آرشیو... گراورها، مقالات. دفاتر و اوراق قسمت اداری مجله منظره غم انگیزی داشت.

روی میز تحریر هنوز مقاله ای که ساعت ده صبح روز بیست و نهم اردیبهشت ۱۳۵۳ نفسش را خوانده و آماده می کردم تا برای حروف چینی به چاپخانه بدهم. (که آن تلفن شوم باعث شد آنرا نیمه کاره رها کردم) وسط میز قرار داشت «مدنی در آن سکوت مرگبار وسط اتاق ایستادم و به فکر فرو رفتم. براستی چه لحظاتی دردناکی بود... نمی دانم در آن لحظه قطره اشکی از چشم من چکیده یا نه ولی دلم پرغوغا بود.

تلفن شوم

مهندس عبدالله والا از آن لحظه

بقیه در صفحه ۴۰



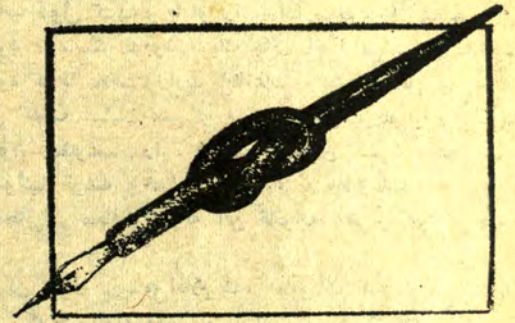
دکتر مهدی بهار نویسنده کتاب «میراث خوار استعمار» از یک توطئه کثیف ضد ملی پرده بر میدارد

مقاله‌ای که در زیر می‌خوانید بایستی در هیجدهم بهمن ماه ۱۳۵۵ در روزنامه کیهان چاپ میشد که متأسفانه پس از شهید شدن در زیر تیغ جلا، سراسر دنیا راگشت و اکنون که هجده ماه از آن زمان میگذرد به مجله فردوسی باز می‌گردد.

توضیح آنکه دو ماه طول کشید تا سردبیر وقت کیهان مرا بخت و درحقیقت فریب‌داد که میتوانم اندیشه‌ها و عقیده‌های خود را بی‌کم و کاست در آن روزنامه انتشار دهم. پس مقاله مورد بحث را نوشته بدست او دادم تا اگر بی‌کم و کاست به چاپ رسید دنباله آنرا بنویسم. متأسفانه آقای سردبیر که چاپ و نشر آنرا مصلحت ندیده بود خود مقاله دیگری نوشته بنام من انتشار داد که از آغاز تا پایان با نظریات و افکار من تناقض آشکار داشت. لذا اعتراض‌نامه‌ای نوشته بدست او دادم که چاپ نکرد. پس به عنوان مقدمه و برای حفظ حیثیت خود به چاپ زیراکسی آن مقاله اصلی پرداخته بخش کردم و ضمناً به او اخطار کردم که اگر از چاپ اعتراض‌نامه خودداری کند بیانیه‌ای در این خصوص انتشار خواهیم داد. اما سردبیر که خود را متعجب نشان میداد، که چگونه این «تور افکار» و چنین «جلادی بی‌رحمانه‌ای» صورت پذیرفته میگفت که چاپ اعتراض‌نامه کافی نیست بلکه باید خود مقاله مفصلی در این خصوص بنویسد و عمل چنین ترویری را رسوا کند و روزمعینی را برای چاپ مقاله رسواکننده خود مشخص کرد. متأسفانه در آن روز معین مقاله او را در روزنامه ندیدم. لذا بیانیه‌ای به عنوان نامه سرگشاده به «هویدا» نخست وزیر وقت، که این همه رسوائی و افتضاح را از چشم او میدیدم، بصورت چاپ زیراکسی و بطور وسیع انتشار دادم که این نیز، بدون آنکه خود خواسته یا اقدامی کرده باشم، همراه با مقاله مورد بحث در آمریکا و اروپا انتشار یافت.

از این ماجرا ۲۱ روز گذشت تا ناگهان با کمال تعجب دیدم که سردبیر وقت روزنامه کیهان اعتراض‌نامه مرا در شماره نهم اسفند ماه، البته با اندکی دستبرد، چاپ کرده است. چاپ اعتراض‌نامه، پس از آنهمه زدو خورد، بنوبه خود، دامنه رسوائی را بیش از پیش توسعه بخشید، که باز هم از داخل به خارج مرزها کشیده شد. چند روز پس از آن شخصی بنام «کارستن پراگر» نماینده مجله تایم آمریکا در اسپانیا، از آن‌دیار مأمور ایران شد تا در خصوص این رسوائی با من گفتگو کند. سه ساعت تمام با او گفتگو کردم و نماینده تایم در ایران گفته‌های مرا ترجمه میکرد. این گفتگو نیز به چاپ نرسید شاید چون به صلاح سیاست آمریکا تمام نمیشد. مجله تایم حتی درباره اصل ماجرا و نکاتی از بیانیه و مقاله، که ترجمه انگلیسی آن دونیز توسط نماینده تایم در ایران در اختیار آقای کارستن پراگر گذاشته شده بود چیزی ننوشت، انگار نه انگار که حادثه پرمعنی‌ای در ایران منفرجه شده و نماینده ویژه او بیش از پنج ساعت وقت خود را در این خصوص به مصرف رسانده است. بهر حال اکنون مقاله و سپس بیانیه و بعد از آن توضیح مختصری درباره مقاله مجعول کیهان و کوتاه شده‌ای از مصاحبه با تایم را ملاحظه می‌فرمائید.

درباره یک بی حرمتی بزرگ و جلادی مفتضحانه



ایران را باید نجات داد، حیفاست که

حرکت ضد اجتماعی گروهی سودجو

دچار خفگی گشته، را کد ماندند. دولت را در این فراگشت ناهنجار نمیتوان بی‌گناه شمرد چون این سدها را او بوجود آورد و اگر گروهی سودجو بوجود آوردند او بود که خراب نکرد.

از بین این سدهای راه‌بندان و راه‌برگردان دوتا از ناهنجارترین آنها را اینک برمی‌شمردیم که یکی موضوع زمین و دیگری موضوع چپاول بودجه‌های آبادانی است: زمین که نه کالاست و نه دست آورد کوشش آدمی از سالیان دراز چونان کارخانه پرگردش و چرخشی نظام اجتماعی ما را درهم ریخته، مردمان را به بن بست کشانیده، اکثریتی را آواره، اقلیتی را پر خون و جامعه‌ای را به فساد مصنوعی گرفتار کرده است.

سدهائی که برس راه جامعه بالا برداند

در نخستین نگاه و بظاهر چنین مینماید که جامعه در کل و در ذات خود به فساد و نظام ناپذیری کشیده شده، یا آنچنانکه بزرگان میگویند به تبعیت از سنت‌ها و آداب و رسوم مزمن در فردیت افراد گنبدیده گشته است تا آن حد که زیر بار مقررات نمیرود و حقوق دیگران را رعایت نمیکند. ولی شکافین موضوع این نتیجه‌گیری را نادریست می‌نمایند راستی اینست که مردم و فرد فرد جامعه به اجبار و زیر فشار به راه هرز روان شده‌اند نه بخواست خود و از روی اراده آزاد. تعجب اینجاست، شاید هم تعجبی نباشد، که نویسندگان و روشنفکران رسمی مردم را گرفتار نوعی فساد اخلاقی و انمود می‌کنند چنانکه چندی پیش یکی از سردمداران در روزنامه رستاخیز چنین نظری را برشته تحریر کشیده بود. طبق این نظر، فرد، با آنکه از بنیادهای «درست» مادی برخوردار شده است از جامعه می‌گسند، هدفهای مادی فردی را دنبال میکند، ضد اجتماعی میشود و سپس غرق در فساد میگردد. او نوشته بود که جامعه فاسد است و ریشه فساد را در اخلاق دانسته بود. ایشان نتوانسته بود ببیند که چه سدهائی بر سر راه جامعه بالا، دانند و البته نتوانسته بود تشخیص دهد که فساد جامعه یک پدیده عرضی و ساختگی میباشد. البته اگر با تعصب استری پدیدها و روری-

جامعه ایرانی اکنون با دوگونه مشکلات مواجه است. یکی مشکلات سزاوار و ناهنجار (نرمال) که از موقع زمانی و مکانی ایران سرچشمه میگیرند و دیگری مشکلات ناسزاوار و ناهنجار که از لجام گسیختگی گروهی از افراد پدید آمده‌اند. البته در جامعه‌ای که در بستر طبیعی خودش باشد قاعدتاً باید برای هموار کردن راه آینده مشکلات نرمال و ناهنجار را بررسی کرد ولی در جامعه‌ای که بدست مضمته سودجود از بستر طبیعی حرکت خود پرت شده باشد باید از مشکلاتی نخست سخن گفت که ساخته و پرداخته دستهای خودپرست، مغزهای نابخرد و هرج و مرج ضد اجتماعی است.

متأسفانه جامعه کنونی ایران در بستر طبیعی خود سیر نمی‌کند و مانند رودخانه‌ای که با صخره عظیم برخورد کرده باشد، با کد و از هم پاشیده براههای هرز رانده گشته است. برآستی مشکلات طبیعی ما ایجاب میکند که جامعه آرایش نوینی بخود بگیرد و گردآمده در دولتی یک پارچه مسئله‌ها را بگشاید و مشکلات را پشت سر بگذارد. یک پارچگی اداری و برپا سازی دولتی که به این خط سیر تاریخی و ناهنجار توجه داشته باشد حرکت جامعه را تند و بی‌خطامیر کرد آنچنانکه می‌توانستیم با ابزارهای انسانی و مادی وجود، در طی ده بیست سال، عقب ماندگی خود را پشت سر گذاشته، متحد و یکپارچه، دست در دست هم از مخصصه سربرون آوریم. میخواهم بگویم که اگر زیربنای سازمانی درستی می‌آفریدیم از چنان روبنای اخلاقی محکمی برخوردار میشدیم که قوای ما را بجای پراکندگی امروزی با تضاد هندی می‌آفرود.

متأسفانه سدهای انحرافی که در اثر پیروی از منافع ضد اجتماعی عده‌ای نهمندان قلیل در بستر حرکت ما مرفراشته شدند موجب پراکندگی و هرز رفتن قوای ملی گردیدند. جامعه در پشت این سدها بجای تلاش و کوشش ناهنجار و تاریخی تلمبار شد و از آن میان آنانکه بر پشت دیگران سوار شده بودند سرریز شده سرعت گرفتند و آنانکه در زیر فشرده میشدند



داده‌ها می‌نگریست به آسانی به چشم خود میدید که این بنیادهای مادی جنایت آمیز هستند که فرد را به اجبار برافردی و اخلاق فردگرایی و هدفهای فردی سوق داده‌اند. مهمترین این راه بندهای مجبورکننده را باید در سرزمین و نشیمن جستجو کرد که از حدود سی سال پیش آرام آرام وسنگ روی سنگ بالا گرفته و راه را بر مردم بسته است. مردم که به هنگام نیاز زمین می‌خریدند و خانه می‌ساختند ناگهان خود را باسد عظیم زمین داران بزرگ روبرو یافتند. مثلا اگر تهران را در نظر بگیریم دلیلی نداشت که باوجود صدها میلیون متر زمین قیمت‌ها بالا برود، ولی احتکار زمین‌ها و بیرون گذاشتن آنها از دسترس تجارت منصفانه و می‌ریا قیمت‌ها را تا آنجا بالا برد که تهیه مسکن برای مردمی که راه طبیعی و اجتماعی خود را می‌رفتند ناممکن شد.

چنین جمعیت جوانی چه معنائی میتواند داشته باشد جز آواری که آنوقت به ذهن دولت نرسید و هم اکنون بر سر کشور فرود آمده است. همان هنگام نویسنده‌ای در مجله‌ای چنین هشدار را داد و کسی توجهی نکرد. دولت سرگرم کارهای خودش بود که اگر نبود چرا سه پیش بینی‌های موسسه توجهی میندول داشت؟

طبق این پیش بینی گروه سنی صفر تا ۳۴ سال که در سال ۱۹۵۶ : ۷۳۳ درصد
۱۹۶۱ : ۷۴۷ درصد - ۱۹۶۶ : ۷۵۹ درصد بوده است در سالهای : ۱۹۷۱
به ۷۷ درصد - ۱۹۷۶ : ۷۷۹ درصد - ۱۹۸۱ : ۷۸۵ درصد - ۱۹۸۶ : ۷۸۳ درصد خواهد رسید.

این آمارها هر دولت بهنجار را هشیار میکرد و به چاره جوئی و امید داشت تا برای پیشگیری از فاجعه امروزی مسکن، زمین را از گردونه گردان سوداگری جنایت‌بار بیرون آورد و مفت و مجانی یا با اجاره‌ای اندک در اختیار نیازمندان بگذارد. و علاوه بر این به شهرسازی منطبق با نیازهای جامعه دست زده، بجای چنین بناها و شهرهای شترگاو پلنگ معماری منطبق با شرایط زمان و مکان بوجود آورد. متأسفانه دولت پهبوش نیامد چون نابهنجار بود. البته بی‌اقدام هم نماند: هر چند لایحه‌ای رعب آور به مجلس برد که بوی اقدام قاطع میداد. ولی گردن کلفت‌ها نه تنها بیمناک نشدند بلکه زمینهای مردم خرده پا را که بیمناک شده بودند به زیان خریدند، برانداخته خود افزودند، و سپس بادست بازتری سر فرصت، بهای زمینها را بالا بردند. در این میان لایحه مشمول مرور زمان میشد و معاملات رونق بیشتری میافت. زمینداران بزرگ که از خرید زمینهای ارزان قیمت خرده‌پاها جان تازه‌ای گرفته بودند زمینها را تکه تکه کرده می‌فروختند تا باز هزاران خرده‌پا یک یا چند تکه زمین خریده می‌انداختند و زمینداران بزرگ زمینهای ارزان خرید را به پول هرچه کلانتر مبدل می‌ساختند.

اقلیتی میلیاردر و اکثریتی بی‌خانمان!

چنته زمیندارهای بزرگ که ته می‌کشید روز از نروزی از نو. دولت دوباره وسه‌ماره و چهار باره لایحه‌ای به مجلس می‌برد و بادلسوزی نیازمندان مسکن تهدید نوی متوجه زمین خواری میکرد. فراگشت گذشته از سر گرفته میشد. خرده‌پاها زمینها را از نو به زیان می‌فروختند. پولدارهای کلان آنها را می‌خریدند و ماز از نو، پس از مرور زمان، باقیمت‌های چند برابر شده آب می‌کردند. تا آنکه لایحه اخیر به مجلس رفت که بوی مصادره از آن بلند بود. بهمان نشانی که زمین به متری پنجهزار تا چهل هزار تومان بالا رفت و دست همگان از آن کوتاه شد. داستان خارج از محدوده و داخل محدوده را در اینجا پیش نمی‌کشیم چون از مقصود اصلی خود دور می‌افتیم.

اما در همان مواردی که بر سر مردم نیز نمیتوانیم با صراحت بگوئیم که دولت چرا به چنین سیاستی دست زد و مسئله مسکن این وخیم‌ترین مسئله اجتماعی را، تا بدین جا کشانید که حالا جوانها برای یک چادر نا امن روی پشت بام باید ماهی سیصد تومان گرایه بپردازند و اجسبارا با آن شرایط سخت بسازند. ولی همینقدر می‌گوئیم که اثر این سیاست اقلیتی میلیاردر، اکثریتی بی‌خانمان و ملتی دچار یکی از بزرگترین راه بندهای تاریخ گردید و ضما زمینهای دولتی، وقفی و شهرداریها و حتی مسیلهای لوطی‌خور شد.

نتیجه: - سیاست دولت در مورد زمین و مسکن سدی در بستر طبیعی حرکت جامعه برافراشت و جریان یکپارچه جامعه‌ای تمیز را به هزار رهنمون و پراکنده کرد. جوان ایرانی بهنگام زناشویی، در پشت این سد راه بند، اجبارا به راههای نا اجتماعی وارد شد. چرا؟ چون به زمین و مسکن نیاز حتمی داشت. زمین را باید از کجا می‌آورد؟ باید از محتر می‌خرید به متری پنجهزار تومان حداقل. صد متر زمین به قیمت امروز پانصد هزار تومان میشد. پول از کجا باید می‌آورد؟ از راه نادرستی. می‌بینیم که جوان درستکار که در خانواده‌ای درستکار پرورش یافته و با فرهنگی موافق با موازین اخلاقی خو گرفته به نادرستی کشیده میشود و میراث فرهنگی اخلاقی را زیر پا می‌گذارد و جامعه پاک و تمیز و یکپارچه نیز به فرودیت گرایش می‌یابد تا هر فردی بتواند بدون در نظر گرفتن پیوندی اجتماعی و وظیفه‌های اخلاقی در آمدی دست و پا کند، زمینی بخرد، بنائی بسازد. تا در آن بنا خانواده نوسنیاد خود را جای دهد. و این **اخراج طبیعی** است، سیاسی و اجتماعی نیست خرده‌مندان نیست ولی طبیعی است. فساد نیست ولی ذاتی هست. اجباری و ساختگی و عرضی است.

ورق بزنید

دولت از همان آغاز باید پادر میانی میکرد و زمینهای ساختمانی را به شهرسازی های طبق نقشه اختصاص میداد و زمین هائی را که بی‌درنگ مورد نیاز نبود با بهای آنروزی خریداری کرده برای آینده می‌انداخت. بگذریم از اینکه بیشتر این زمین ها به دولت یا شهرداریها یا اوقاف تعلق داشت و دولت وظیفه دار بود که از ساخت و پاخت سودجویان و ماموران جلوگیری کند و اموال عمومی را از دستبرد این و آن برکنار نگهدارد، که بوظیفه خود عمل نکند. نتیجه این شد که مردم باوجود صدها میلیون متر زمین خد ادا د دچار کمبود زمین شدند و علاوه بر این شهر هائی بوجود آمدند که با نیازهای دنیای نوین هیچ هماهنگی نداشتند.

حکم عملی دولت این بود که تجارت زمین، آزاد، شهرسازی به هر نحو و هر شکلی، مجاز، تجاوز به زمینهای دولتی و شهرداریها و اوقاف، حتی به مسیله‌ها، بی‌مانع، و همانند در پشت چنین سد بلند بالائی، برای رونق گرفتن تجارت، ضروری است. از پی چنین حکمی دگرگونی کیفی در اخلاق جامعه و مناسبات اجتماعی آغاز شد.

مردم نیازمند بدنبال قیمت زمین بنای دوبدن گذاشتند. رفته رفته پایه قیمت هابر چنان جایگاه بلندی نهاده شد که دست مردم «قدیمی» با اخلاق «قدیمی» به آن نمیرسید. بنابراین اخلاق ضرورتا دگرگون گردید. مردم به کوششهایی غیر عادی و نابهنجار دست زدند تا درآمد خود را از هر راه و بهر نحو بالا ببرند، آنقدر بالا که متواند به قیمت روز - افزون زمین برسد.

نتیجه چه شد؟ عمده قوای جوان مملکت نخست به بی‌خانگی، و از آنجا از روی اجبار، به بی‌بند و باری کشیده شد، به خشم آمد و بناچار مناسبات درست اجتماعی را درهم ریخت.

حال اگر گناه دولت را تا سال ۱۳۳۵ به ناهشیری او ببخشیم از آن به بعد اراجکینم که سر شماری همگانی این سال در پهنه کشور از جوانی شکست انگیز جامعه ایرانی حکایت میکند. آلت فعل شدن سازمان اداری را بر چه محملی بنشانیم؟

خانه از دست برود

گردونه گردان سوداگری جنایت‌بار

بنابر سر شماری ۱۳۳۵ پنجاه درصد از جمعیت ۱۶۵۱۲۰۸۲ نفری تهران (بدون حومه) بین صفر تا ۲۰۲۲ سال داشته‌اند. در این سال ۳۳۳۴۳۸ خانوار در تهران (بدون حومه) میزیسته‌اند که از آن میان ۳۷۲۰۸۲ خانوار تک نفری بوده‌اند (۱). همان هنگام موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در یکی از نشریه های خود، با نتیجه گیری از همین سر شماری، هشدار داد که «مسئله خانوار از لحاظ طرحها و نقشه‌های خانه و مسکن سازی ناید مورد کمال دقت قرار گیرد و واحدهای مسکونی با توجه به ابعاد خانوار ساخته شود». و دیگر اینکه «وجود مهاجران که تسک زندگی می‌کنند خود مسئله ایست که تعادل امر مسکن را بهم میزد و جا دارد که نه فقط در مورد مسکن مهاجران بلکه اصولا در موضوع مسکن و خانواده، در شهر تهران و شهرهای دیگر کشور، مطالعات دقیق، بمنظور خانه‌سازی و ایجاد مسکن با توجه به ابعاد ناحیه‌ای خانوار، در کل مناطق کشور انجام گردد» (۲)

مطالعات همان موسسه نشان داده است که جمعیت تهران از سال ۱۲۴۰ تا سال ۱۳۳۸ چهارده برابر شده، و افزایش جمعیت این شهر در فاصله سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۲۹، ۵۲۳ هزار نفر بوده است.

طبق سر شماری آبان ۱۳۴۵، ۵۲ درصد جمعیت شهر تهران بین صفر و ۲۰ سال داشته است.

۱ - در این سر شماری خانوار عبارت بوده است از «کلیه افرادی که قطع نظر از بستگی آنان با رئیس خانوار در یک واحد مسکونی زندگی می‌کنند» آمار از نشریه موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی برداشته شده است.

۲ - بررسی اجتماعی شهر تهران اردیبهشت ماه ۱۳۴۱ از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.

تحويل دادند. البته عده‌ای از تحويل گرفتن اين گونه کارها خودداری می‌کردند. زور کارشانرا ساخت. و عده‌ای که تحويل گرفتند جیره خوار باند شدند. اخلاق نوبنی ظهور کرد: صورت حسابها را بدون گرفتن «حق‌الزحمه» نمی‌پرداختند. و رفته رفته اين اخلاق به حد کمال رشد خود رسید. بسیار ی از دست‌اندرکاران که بایستی قاعدتا حاکمیت دولت را تمرکز می‌بخشیدند همچون هاله‌ای پیرامون شرکت‌ها متمرکز شدند و حاکمیت دولت رسمی را بین این چنین دولتهای غیر رسمی تقسیم کردند. پس دولت و براستی دولتها در دولت پدیدار شدند که حرفشان براتر و خطشان خواناتر از دولت رسمی شد.

کادرهای فنی ایران دلال شرکت‌های بیگانه

این بود سدی که جامعه را یکبار دیگر از راه طبیعی خود منحرف کرد. در پشت این سد فعل و انفعالات و تخمیرها بوقوع پیوست: آنانکه قصد خدمات داشتند از این بلبشو ابراز نارضایتی کردند ته نشین شدند و آنانکه در جستجوی باد مساعد بودند هاله شدند یا بخدمت رسمی شرکتها درآمدند. در آمد بی حد حساب امکان میداد که شرکتها ما پیشنهاد حقوقهای گراف کادر فنی دولت را از هم پیاشانند. جنب کردند و پاشانند. زور بی اندازه شرکتها جانشین تکامل فنی و علمی کادرها شد. دیگر نیازی به بالا بردن سطح فنی نبود. زور پول کارساز مشکلات شده بود. پس نیروی فنی جوان بجای آنکه تکامل یابد، متحجر و کار آزهوده شود، به آخرین دست‌آورد های علم و فن دست آزد، علوم و فنون را ادامه دهد، نوع مصالح خاص این آب و هوا را بررسی و پژوهش کند و در آزمایشگاه‌های مجهز تکنولوژی منطبق با این سرزمین را بیافریند، پشت میز نشین شد. برای کادر فنی بس بود که با زبان انگلیسی «آشنائی کامل» داشته باشد. تکامل بر از فنی ضرورتی نداشت.

این بود که نخست برای کارهای بفرنج و پیچیده خارجیان را بکار خواند و سپس کارهای کوچک و پیش پا افتاده را هم به شرکتها بیگانه سپردند. و چنین بود که کادرهای فنی ایرانی مبدل به دلال خارجیان گشتند. امروز کمتر شرکت ساختمانی کوه پیکری را می‌بینم که از درون تهی نباشد. که دلال خارجیان نگشته باشد. که برای هر امر کوچک و بزرگ نیازمند خارجیان نباشد.

از اینجا پی می‌بریم به قدرت نفوذ يك تئوری و يك ابتکار و نقش تاکتیک و استراتژی در تاریخ. با يك حرکت انگشت و گزینش يك راه نادرست زحمت‌صدا ساله ملتی را که برای دست یافتن به علم و فن غرب تلاش پی‌گیر کرده بود بیاد فنا دادند و تکنولوژی تاریخی خودمانرا هم بجای بررسی و تکامل پامال خارجیان کردند. هزاران مهندس ایرانی در این شرکتها بجای پرواز به قله‌ها راه سقوط پیش گرفتند. البته آنها به پولها و حقوقهای گراف دست یافتند ولی مملکت چه شد؟ جامعه چه گشت؟

راههای انحرافی ویرانگر در پیش پای جامعه

طبیعی است که در این اوضاع و احوال قباحیت این گونه کیفیت‌ها از بین برود که رفته رفته است، جامعه عادت کرده‌است که برای هر اقدام کوچک و بزرگی خارجیان را صدا کنند و چندشی احساس نکنند. در ۲۸ دی ماه همین سال در روزنامه‌ها خواندیم که «آمریکا و انگلیس و روسیه برای بهبود وضع ترافیک تبریز پیشنهادهایی تسلیم شهرداری این شهر کرده‌اند و شهردار این پیشنهاد را در کمیته مسائل شهری عنوان کرده است.» کسی به غیرتش بر نخورد. پس «شهردار طرح انگلیسی را برای بررسی به دفتر فنی استان ارسال داشت.» به «دفتر فنی». کدام دفتر فنی؟ دیری نخواهد پایید که بررسی این طرح را هم مانند ترافیک تهران بهمان شرکتها خارجی واگذار کنند.

شگفتا که قباحیت این گندیدگیها احساس نمی‌کنیم حس حقارتی که بایستی انگیزه حرکت میشد صورت قانونی به خود گرفته است. بر آوردن نیازها بدست خارجیان قانون زندگی شده است. آنجا که کار پایان می‌گیرد طبیعی است که ادامه کار از عهده ما بر نیاید: خارجی ۱۸۰ هزار گوسفند را به بندر شاهپور می‌رساند و تحويل «سازمان گوشت کشور» میدید و سپس ۸ هزار سر از میان آنها در اثر سرما تلف میشوند و سازمان گوشت خبر را به روزنامه‌ها داده اعلام میکند که «برای جلوگیری از آلودگی محیط لاشه‌ها را سوزانیم.» لابد پس از این نیز اعلان خواهد کرد که در اثر نبودن کادر فنی و اداری صلاحیتدار نگهداری دامها را در بندر و حمل آنها را به مقصد و فروش آنها را به مصرف‌کننده بر عهده کارشناسان خارجی قرار دادیم. قبح این گونه سستی‌ها و کاستی‌ها و کجی‌ها از بین رفته است. تعجبی نخواهیم کرد اگر بزودی برای سوزاندن لاشه‌ها هم کارشناسان خارجی بیابورند.

قبح که از بین رفت و آبرو که بی‌معنا شد و حقیقت که جاذبه خود را از دست داد، در آن سراسیمی می‌افتیم که پایانش پایان زندگی و سربلندی است. روزنامه مینویسد «۱۲ هزار ایرانی در انگلستان خانه و آپارتمان خریده‌اند» باز روزنامه مینویسد که شرکتی ایرانی، بجای سرمایه‌گذاری در ایران و پژوهش فن شناسی در ایران «شرکت فیلکوی ایتالیا» را در دست خریده‌است تا فرآورده‌های این شرکت را به بازار



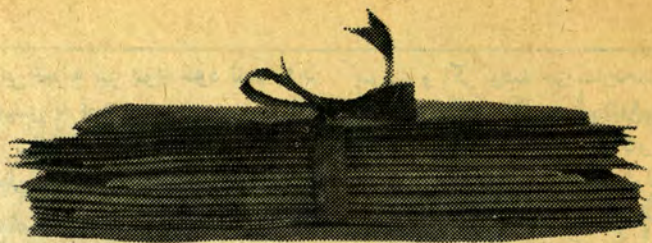
ایران را باید نجات داد...

دومین سد: راه برگردان

سد اول جامعه را به مناسبات اجتماعی و هدفهای فاسد سوق داد، هر که دستش رسید به سروکیسه کردن دیگران پرداخت. و اکثریتی که دستش نرسید زیر دست و پاها له شد. مردم از روی ضرورت باید فاسد می‌گشتند تا بتوانند سقفی بالای سر خانواده خود بکشند. و این سنگی بود که دولت در زیر بنای جامعه نوین کار گذاشت. سنگ را کج گذاشت و بنای جامعه تابه عرش کج رفت، سنگ کج استاد دلیل شد برای سنگها. همه کج رفتند. از برف انداز گرفته تا دکتر و مهندس همه در برابر سد دولتی به راههای هرز وارد شدند تا اینجا که جامعه‌ای یافته‌ایم مرکب از افراد جدا از هم، متخاصم نسبت بهم، آماده برای دعوا و کتک کاری، که از بام تا شام توی سر هم میزنند، جیب هم را میبرند و یکدیگر را سروکیسه می‌کنند. بیچاره اکثریت که دستش از این قبیل عملیات کوتاه است حالا چگونه میخواهیم با بخشی از جامعه توی سرزنان، با بخشی عظیم تر، آم و ناله‌کنان، به قله‌نجات برسیم، نمیدانم. از این راههای هرز فقط عده‌ای به بانکهای خارجی و چمنزارهای اروپا و آمریکا میرسند و بس.

حال اگر دولت از دیدگاه بلند منافع عمومی به آینده می‌نگریست و چشم‌انداز پهنآوری را در افق دورتر و بازتر میدید لاقلاً از بیست سال پیش بایستی به اقدامی ریشه‌ای و قاطع دست میزد. متأسفانه چنین نکرد. و از دیدگاه پست تجارت آزاد «هر چه‌باد آید» به منافع ناسالم و کلان عده‌ای که چشمش توی چشم آنها می‌افتاد و دستش بدست آنها میرسید خرسندی داد و به‌خشنودی آنان دل‌خوش کرد. طبیعتاً سیاست هر چه‌باد آید ادامه یافت و به تقلید از سر زمینهای نو پیدا ثروتهای زمین و آسمان را به مسابقه گذاشتند و حق مالکیت را به کسی دادند که اسبی تیز تک و زور بیشتری داشت. پس کارهای آبادانی و سازندگی کشور بین پیمانکاران خصوصی و شرکتها مهندسی مشاور خصوصی تقسیم گردید. هر زورمندی که از مجرای زمین به گنج رسیده بود شرکتی بر پا کرد، یا پشت نقاب شرکتی که از مهندسان جوان و بی تجربه تشکیل شده بود مخفی گردید. اما زورمند یکی دو تا نبود، پس نبرد در گرفت و زور آزمائی گردن کلفت‌ها رفته رفته بنوعی دموکراسی برادرانه انجامید. حریف‌ها در مجالس شبانه گرد هم آمدند و کارها را برادرانه «هر کس به تناسب زورش» بین خود تقسیم کردند، چه بسا پیمانکارهای بی زدوبند و بی زور که بخاک سیاه‌نشستند و از زندانها سر درآوردند و چه بسیار پیمانکارهای داخل زدوبند که به سالی چند هم پیاله قارون گشتند. و بدین قراز، طبق حساب دقیق، شصت در صد از بودجه هر مقطعه‌ای را بالا کشیدند و با چهل درصدی که مانده بود جاده‌های بی زیر سازی، آسفالت های بی بررسی، بناهای ناپایدار، پل‌ها و بندرگاهها و فرودگاههای بی بنیاد

شگفتا که دولت گذشته قباحت گنید گیها را حس نمیکرد و بجای آنکه مظهر قدرت جامعه باشد، جامعه را بصورت زائدهای بازیچه خود ساخت



مصرف ایران سرازیر کند . ما داریم به کجا میرویم ؟ به آنجا که کالاهای خارجی در زیر پوشش ایرانی بودن همین صنایع مونتاژ ما را هم نابود کنند ؟ و چرا ؟ چون تئورسین های رسمی چنین نگاشته اند . پول های باد آورده را باد خواهد برد . می بینیم که سد کذائی چه راههای انحرافی ویرانگری پیش پای جامعه باز کرده است .

تقسیم درآمد عظیم نفت میان قدرتمندان

دولت که سرمایه دار عمده ایران است و با دریافت درآمد عظیم ترین قدرت مالی را در دست گرفته است میتواند و میبایست قوای فنی جوان کشور را در سازمانهای دولتی و وابسته بدولت گرد هم میاورد ، متمرکز میکرد ، تکامل میبخشید ، ضمن تلاشهای عملی و تئوری به آن حد از تبحر و ورزیدگی میرسانید که برای جهشهای فنی و علمی آمادگی یابند ، تکنولوژی ساز شوند ، خصوصیات ایران را بررسی کنند و علم و فنی بیافرینند که جوابگوی ویژگیهای این سرزمین باشد . ولی چنین نکرد .

دولت ترجیح داد که در آمد نفت را بین زورمندان تقسیم کند و با تقسیم درآمد نفت نیروهای فنی و مردان پاک اداری را به تباهی بکشاند و از پی آن ، قدرت حاکمیت خود را هم قاچ قاچ کند . نتیجه چه شد ؟ نتیجه آن شد که ما امروز نه سازمانهای علمی و فنی داریم ، نه ساخته های قابل دوام و نه دولت متمرکز . بیهوده میکوشند ملوک الطوائفی ایران را از نظرها مخفی دارند . های و هوی هیچگاه حقیقت را نمی پوشانند . چیزی که هست آب دارد زیر همه را میگیرد :

اگر مسئله زمین اخلاق جامعه را مورد حمله قرار داد مسئله مقاطعه کاریهای خصوصی ملیت را مورد بحث گذاشته است . پیمانکار که نه تولید کننده است ، نه سرمایه گذار ، در آمد افسانه ای خود را به خارج میفرستد ، خانه و ویلا و آپارتمان میخرد ، دلار و پوند ذخیره میکند و آنگاه که دست چپاولش در ایران و پای گریزش در خارجه است ناگهان دچار تحول کیفی میگردد و احساس میکند که دیگر ایرانی نیست .

بسیار دیده ایم از این آدمکهای بین المللی شده که پیوسته در فکر فرار می باشند . فرار در روز مبدا به آن نحو که حتی الامکان چیزی جانگذارند . مقدمات امر از هم اکنون فراهم شده است .

سرمایه گذاری پیمانکارها را در خارجه ، در مسکن ، در بانکها ، در سهام ، در کارخانه ها ، نمیتوان در حکم کبوتر پریری دانست که نمیرود و گله ای از کبوتر زیبا را روی بام مملکت می نشانند .

می بینیم تئوریهایی چگونه وارونه گشته اند . یکرز خون دل می خوردیم که سرمایه های خارجی می آیند و داروندار ما را میبرند و حالا می بینیم که سرمایه های مابه خارجه میروند و بر نمیگردند . صدور سرمایه همیشه نشانه امپریالیسم نیست ، بلکه در بعضی شرایط علامت گرفتاری در چنگ امپریالیسم نیز هست .

طبیعی است که ثروت باد آورده هیچگاه به سرمایه مبدل نشود و بهیچوجه در کارهای تولیدی بکار نیفتد . تجارت زمین و تجارت کالا ، علاوه بر فرار ثروت ها ، تنها راه بکار انداختن این دستمایه ها هستند . اما مردمی که تقاب را پیشه خود ساخته اند و گیر آوردن پول مفت از این راهها را ، باکی ندارند که سلامت جامعه و افراد را دچار خطر کنند . به این رویدادها توجه کنید .

آدمکهای گنیده بجای شخصیت های فساد ناپذیر

چند سال پیش شرکتی در تهران اجازه وارد کردن گوشت گرفت . چند صد تن گوشت یخ زده وارد کرد و در سردخانه ای در اصفهان انباشت و بتدریج از آنجا روانه بازار کرد . در بازار تهران و اصفهان مردم از خریدن آن خودداری کردند چون طعم و بوی غیر طبیعی داشت . سرو صدا پیچید که گوشت یخ زده خوراکی نیست . گوشتها در سردخانه ماند و کرایه سردخانه بالا گرفت صاحب سردخانه کرایه را مطالعه کرد . حضرات همان گوشتها را بابت کرایه به او واگذار کردند و او هفتاد تن از آن گوشت را سال گذشته به بازار تهران انتقال داد . مردم نخردند . قصابها هم شکایت کردند که این گوشت فاسد است و تقاضای خسارت کردند . دادستان تهران رسیدگی به این امر را به پزشکی قانونی و وزارت بهداشت واگذار کرد . آنها گواهی دادند که این گوشت فاسد است و بهیچوجه قابل مصرف نیست . ولی صاحبان منافع پیگیری می کنند و فشار میاورند . سرانجام وزارت بهداشتی رای میدهد که میتوان این

گوشت را به یک موسسه کالباس سازی فروخت . این کار عملی میشود . پس از آن هفتاد تن دیگر روانه تهران می کنند . خبر به دادستان میرسد . دستور میدهد که کامیونتها حامل گوشت را در شهری توقیف کنند . صاحب گوشتها میگوید نظر کارشناسان ایرانی را قبول ندارد و کارشناس ناشناخته ای را از آمریکا میاورد . او رای میدهد که این گوشتها برای کالباس سازی خوبست . دادستان نظر آمریکائی را نمی پذیرد . سرانجام این گوشتها نیز با کمک اجنه تحویل موسسه کالباس سازی میشود . لذا دادستان تنها راه چاره را در این می بیند که دست توسل به دامن دادستان اصفهان دراز کند و ایشان گوشتها را در سردخانه توقیف کرده معدوم میکند .

بزرگترین زبان این گونه جادوگری ها ی پول سازانه در واقع این نیست که ثروت کشور به هدر می رود و جمعی از مردم سلامت خود را از دست میدهند . زبان اساسی و مرگبار در اینستکه سازمان اداری بدین منوال گرفتار فساد میشود ، شخصیت های فساد ناپذیر کنار میکشند و آدمکهای گنیده جای آنها را میگیرند .

راستی اینستکه دولت ایران فاقد تمرکز و قدرت یکتای حاکمیت شده است و در مقایسه با دولتهای غیر رسمی ناتوان تر از همه می نماید : دوکها جای دولت رسمی را گرفته اند .

راستی حیف از آن جامعه ای که ما داشتیم . جامعه ای سر بر آورده از انقلاب مشروطه که بلایای جنگ اول جهانی را پشت سر گذاشته ، در دو کوره گداخته آبدیده گشته ، برای کوشش و جهش و فدکاری آمادگی یافته بود . بیاد می آوریم دوران کودکی خود را . چهارمهای پر از مهر ، پاک ، آشنا و فداکار را ، همه آشنا بودند . حتی بیگانه ای را که نمی شناختید آشنا بود ، نزدیک بود ، خویش و وابسته و از خود گذشته بود . تمدنی آدمی منش در ذهن مردم نشسته و با ذات آدمیان سرشته گشته بود . دوران کودکی مادر میان چنین مردمی که پانصد معنویات بودند ، وسواس آبرو و حیثیت داشتند . هرکس چیزی در جامعه گروا گذاشته بود که به قیمت جان می ارزید ، جامعه در تب عشق می سوخت . سوز و گداز و جوش و خروش داشت .

چنین جامعه ای با چنان ویژگیهایی میتواندست قوه ای عظیم برای جهشی بلند بشود . اما حیف . درآمد نفت که بایستی قاتق نانمان میشد ، قاتل جانمان گردید . درآمد نفت چرخ و پر خود را از جامعه باز کرد . قبله عوض شد . زرپرستان بسوی قبله نو نماز خواندند و دولت بجای آنکه مظهر قدرت جامعه باشد خدشاد و جامعه را بصورت زائدهای بازیچه خود ساخت . سرانجام هنگامی که دولت رسمی و دولت های غیر رسمی از دنبال خیالات خود روان بودند جامعه از رویاها و پندارها سربرون آورد . از بی نیازهای خود برخاست . مردم که از سر و کیسه کردن هم بجائی نرسیده بودند عقل خود را قاضی کردند . از اینکه زائده ای شده بودند برانگیخته گشتند . به خود آمدند . شخصیت انسانی خود را باز یافتند . فضای مه آلود که رخت بر بست همه ناگهان دریافتند که جامعه به دو بخش تقسیم شده است . و از روی اجبار و خرد توجه پیدا کردند که جز اتحاد چاره ای نیست : آری ، قناعت باید کرد و سر بلند زیست ، شترها را با بارشان باید از بیراهه بازگرداند . دوکها را با بارگاهشان باید در بطن حکومت ملی گداخته کرد . ایران را باید نجات داد . حیف است که خانه از دست برود .

اخیرا سردبیر روزنامه کیهان با مذاکرات تلفونی و حضوری هر از تغییر روحیه‌ای که گویا در «دولت پدید آمده است» آگاه و با اصرار تمام درخواست مقاله‌های کرد که مسائل ایران را مورد بحث قرار دهند و من از روی خوش باوری پذیرفتم و تصمیم گرفتم که طی سال اول مقاله‌هایی در ماره بیماری‌های بنویسم که در اثر سیاست‌های نادرست دولت گریبان جامعه ما را گرفته‌اند و سپس در سال بعد به دیگر مسائل بپردازم. سردبیر که شاد و خوشحال شده بود قول و شرف خود را نزد من گرو گذاشت که مقاله‌ها را همانطور که مینویسم، بدون هیچگونه دستکاری کوچک و بزرگ، به چاپ برساند.

این بود که نخستین مقاله را در باره دوتا از بزرگترین بیماری‌های کنونی ایران نوشته به ایشان دادم. اما روز هجدهم بهمن ماه که مقاله در آمد، خواندم، دیدم مقاله من نیست. مقاله را مانند بادنجان از درون خالی کرده و توی آنرا دلمه وار با قیمه‌ای از پاره‌های بازاری انباشته بودند.

در نتیجه اعتراض‌های نوشته بدست سردبیر دادم و سردبیر که خود را «بی‌نیابت شرمند و خجل وانمود کرد» ما تاثر تمام تصمیم خود را دایر بر اینکه «شرح مفصلی درباره این خرابکاری فحیح» در شماره ۲۷ بهمن منتشر خواهد کرد به من ابراز داشت. ولی شماره موعود که درآمد دیدم بقول خود وفانکرده است.

بهر حال چه سردبیر منتسب به‌شما و منصوب شما وجه ما موران جناب عالی در وزارت اطلاعات یا سایر جاها به چنین جعل و هرزگی دست زده باشند تفاوتی نمی‌کند. مهم اینستکه آنچنان معانی و مفاهیمی و سمت و جهتی با چنان انشای ست و بیجان‌های زیر نام من انتشار داده بودند که اصولا با اندیشه‌ها و اعتقادات من متناقض و مایه شرمندگی و جریحه‌دار شدن حیثیت من بود. ضربه بسیار سخت می‌نمود ولی بی فایده هم نبود چون آنچه درباره کیفیت اصلاح ناپذیر دولت شما درک کرده بودم به تجربه نیز دریافتم که آن دولت نه تنها خیال «تغییر روحیه دادن» ندارد، نه تنها قادر به تغییر روحیه دادن نیست، بلکه، علاوه بر این، گذار از مرحله اختناق و تفتیش عقاید به مرحله سلب حیثیت و شرافت مردم رانیز پیشه ساخته است. و فهمیدم که از این پس حتی گوشه گبران و عزلت گزیدگان را نیز گریزی نیست جز آنکه شما و دولت شما را تایید کنند، یا اگر نکردند، شما بوکالت آنها و از قول آنها به تایید دولت خود خواهید پرداخت. و این جعل وجدان و آرای سیاسی است، که البته آغاز واکنش شدید نیز خواهد بود.

اینکه چرا در این موقع بحرانی به چنین تأییدهای معمول نیاز دارید در این نامه مورد بحث نیست. فعلا این

موضوع مورد بحث است که روزنامه شما چه جهتی داشت که چنین فریب‌مورانه‌ای و دستکاری زدالت آمیزی در مورد من و مقاله من اعمال کند. چنانکه گران شما با انداختن بعضی کلمات و اضافه کردن جمله‌هایی چند خواستند چنین برسانند که من گویا دولت شما و زیانکاری‌های شما را تایید می‌کنم. پس از خود پرسیدم که چرا؟ و مقاله را از نو مرور کردم: در آن مقاله نخست موضوع زمین و مسکن و فراگشت طولانی سوداگری زمین و کمک رسانیهایی عملی دولت به دشمنان رفاه اجتماعی را مورد بحث قرار داده و ثابت کرده بودیم که دولت شما، در سالهای متمادی زمامداری، موضوع مسکن و سر پناه جامعه را فدای سوء استفاده مستی شاید کرده است. و سپس مسئله شرکت‌های خصوصی پیمانکاری و مهندسی مشاور خصوصی را مورد بحث قرار داده و استدلال کرده بودیم که ویرانکاری این شرکتها، علاوه بر حیف و میل بودجه‌ها و پوک کردن کارها، نیروهای جوان فنی را به نوعی دلال خارجیان مبدل و سازمان دولت شما را به دولتهای غیر رسمی چند تجزیه کرده است. و از آن پس در باره این دو سدی که شما در بستر طبیعی حرکت جامعه برافراشته‌اید بررسی کرده به اثبات رسانیده بودیم که جامعه، بناچار،

ولی این تجربه نیز بنوبه خود ثابت کرد که امیدی به اصلاح شما نیست. البته نمی‌خواهم ادعا کنم که جناب عالی در پدید آوردن پیشامدی که موضوع این نامه است دخالت مستقیم داشته‌اید. نمیدانم، شاید هم داشته باشید. ولی می‌خواهم برسانم که این پیشامد هرزگی وار معلول نوع و جنس آدمیان بیمارگونه و مطرودی است که شما برکشیده و فرع بروح و روحیه‌ایست که صادر آن مزاجهای علیل دمیده و عارضه‌ای از بیماری مهلك اختناق و تفتیش عقاید است که شما، برای سرپوش گذاشتن برفساد و چپاول اموال عمومی، برکل جامعه فرمانروا کرده‌اید. به عبارت دیگر اگر اختناق و انگیزسیون برای حفظ تعادل دولت شما ضروری نمی‌نمودند چنین آدمیانی از زباله دان جامعه برکشیده می‌شدند و نه چنان روحیه تجاوزکاری در مسئولان امور دمیده میشد.

حالا اگر، بجای آغاز کردن از فساد و رسیدن به اختناق، از اختناق بگرییم و پیش برویم و سر کلاف را دنبال کرده به مبداء و ریشه آن برسیم، باز همان نتیجه عاید ما میگردد. بعبارت دیگر اگر از خود برسیم که خفه کردن حتی مردم ملی و وطن پرست چه علتی میتواند داشته باشد، به عامل فساد دست می‌باییم و می‌نگریم

بنویسد و اگر نوشت حق ندارد منتشر کند، و اینکه، هر یک از این مراحل با مجازات‌های ویژه خود سرکوب میشود، کار آنچنان مشکلی نیست چون دزدها و چپاولگرهای زیر حمایت دولت بین همین جامعه زندگی می‌کنند و زندگانی با شکوه و پر جبروت ایشان از دیده تیزبین انسان ایرانی نمی‌تواند پنهان بماند. انسان ایرانی از خود شوال می‌کند که آیا بی‌خبر نگهداشتن جامعه از جریانهای زیر پرده معلول این امر نیست که دولت در آن زیرها به انجام فعل و انفعالاتی اشتغال دارد که نمی‌خواهد برملا شود؟ و کجنگاو میشود ببیند، علت تشدید روز افزون اختناق چیست.

اینست آقای هویدا دلیل این نکته که چرا مردمان آگاه و ناآگاه ایرانی به رقم‌های جعلی درآمد سرانه و درآمد ملی شما نه توجه و نه باور دارند چون دریافته‌اند که درآمد ملی پیش از آنکه بشود، سرانه تقسیم شود بین اجنه پخش شده، راه خارجه را پیش گرفته‌است. هر ایرانی به تجربه دریافته که چپاول اگر در گذشته با صد هزار تومان بیان میشد اکنون از صد هزار به میلیون‌ها و از میلیون‌ها به میلیاردها سرکشیده است. شما بارها از شکست انقلاب‌اداری و بیچارگی در برابر فساد سخن گفته و

از مرحله اختناق و تفتیش عقاید تا مرحله سلب حیثیت و شرافت مردم تشدید اختناق توأم با تشدید فساد

مگر ممکن است انسان ایرانی بتواند چپاول اموال عمومی را ببیند و دردم نشود، خفقان جامعه را بنگرد و بی آرام نگردد؟

گناه آنرا بر «عادات و رسوم و سنتهای جامعه» بار کرده و جامعه‌های مغرور و سر بلند را، که بموجب هرج و مرج برای منافع فردی رانده گشته است، بدنام کرده‌اید. چرا؟ آیا واقعا نمیدانید که این ملت با آن نبردهای تاریخی و مداوم پشت سر از معنوتی ضبط شده در ذهن برخوردار است که باین آسانیهادگروگون نمیشود؟ چنین بنظر میرسد که میدانید، چون، آگاه شدن مردم را از جریانهای زیر پرده باییم و هراس می‌نگرید. پس چرا؟ چون چاره‌ای جز این ندارید. بگذارید صریح بگویم آقای هویدا، شما میدانید که ریشه فساد در کجاست و آگاهید که ملتی مثنوی و عرفان‌منش مانند ملت ایران عامل اصلی فساد نیست اگر چه، بی‌اختیار، گردوخاکی هم برچهره‌اش نشسته باشد.

آقای نخست وزیر. چگونه ممکن است هفتاد و پنج درصد بودجه پیمانکاری

همانطور که تشدید فساد به تشدید اختناق انجامیده تشدید اختناق نیز بنوبه خود به شدت یافتن بیش از پیش فساد منجر شده است.

البته نمی‌توانید امیدوار باشید که ناآگاه نگهداشتن مردم بتواند این رابطه را پوشیده بدارد چون پی بردن به رابطه متقابل اختناق و فساد چیزی نیست که از عهده مردم ساده دل برنیاید. هر ایرانی اصیل فاسد نشده‌ای کافی است از خود بپرسد که در این دوران سخت هجوم امپریالیسم‌ها، که ملت ایران بناچار باید پیرامون خود را بشناسد و فرهنگ سیاسی خود را با نیازهای زمان و مکان تطبیق دهد، خفه کردن بی‌امان جامعه چه‌علتی میتواند داشته باشد، تا به آسانی پی‌برد که فساد محسوس و ملموس اساس و پایه اختناق است.

توجه یافتن به علت این کیفیت که جریانهای زیر پرده را کسی حق ندارد ببیند و اگر دید حق ندارد بزبان آورد یا

در پشت این دو سد، براههای هرزکشیده میشود، از هم می‌پاشد و بصورت جمعیتی از افراد در می‌آید.

پس از این مرور کوتاه اندیشیدیم که اگر دولت شما در برافراشتن چنین سد‌هایی خود را گناهکار نمی‌شمرد و اگر، بهمین لحاظ، از افکار عمومی بیمی ندارد، پس چرا بجای خشون شدن از این روشنگریها و استقبال از این بررسی‌ها، بدست نوکران خود قلم هرز در آن دو بحث میدواند.

براین مبنا آشکار شد که دولت، بقول سردبیر شما، می‌خواسته است که «ضمن پنجاه درصد انتقاد یک پنجاه درصدی هم تایید از من بگیرد». از این رومسلم گردید که دولت شما نه میخواهد و نه میتواند حجاب عظیم اختناق را از روی کل وجود جامعه ما بردارد. حق هم دارد چون تنها با ده مقاله روشنگر می‌توان بادکنک فراخ تبلیغات دولت را از بادتهی کرد.

ما از آغاز میدانستیم که تا فساد وجود دارد اختناق نیز وجود خواهد داشت

مهدی اخوان ثالث (م - امید)

سلام به دریچه بیدار!

ستاره‌های گلابتونی، برمخمل تاریک،
و دود فشرده‌ای که نسیم کلافش را گم می‌کند،
شب هموز به نیمه نرسیده بود
با اینهمه پیرترها که دیرتر باور می‌کنند،
در کوچه‌ها و کوچه باغهای ما
صدای دیو شنیده بودند.
و تو می‌دانستی، ای والاترین کلمه، ای روشن‌ترین،
که بیخوابی شهای مرا چه ستمگرانه تاراج می‌کند.
زیرا گوشه‌هایم هنوز هم به سکوت عادت نکرده‌اند.
و هنوز هم فراموش نمی‌تواند کرد
که درین نزدیکیها، در میدان محله ما،
هر روز چندبار صدای انفجار شنیده می‌شد.

ای دریچه روبرو، کوچه سلام،
می‌دانم که تو بهتر از من می‌بینی
چه بیدادی وزیدن گرفت و چه بیرحم‌تر از مهیب‌سیل
دریچه‌ها مان را بستند و نامهامان را
از دیوار کوچه‌های نشانی، پائین آوردند.
اما هنوز هم گل و شکوفه را چون میوه باورداریم.
و می‌دانیم که روشن‌تنها کلمه نیست.

ای کوچه روبرو، دریچه سلام،
می‌دانم که تو نیز فراموش نمی‌توانی کرد
گردش در آن راههای روستائی و روزهای آفتابی‌را
که ما سایه‌ها مان را با خود نمی‌آوردیم.
و آن کوچه باغها، با همه شعله‌های شدادشان
باز هم پیغام غم‌ترنم قهر آمیز ما را به کوه‌های رساندند
و خنکای نسیم برف را، از قلال مه‌آلود و نمناک
در برگ برگ لحظات انسانی ما
هر چند غمگانه‌تر از غمناک -

چه پاك و روشن زمزمه می‌کردند

بر تو سلام
آهای، باتوام، دریچه بیدار
از کوچه همیشه‌ترین هرگز و هنوز،
آهای... باتو... می‌شنوی؟ باز هم سلام،
وقتی هوا برنگ فنا، تیره تنگنا شد.
برخیز و باز هم جامه‌های گل‌آلود و چرک‌دهمان‌را
در جویبار ستاره‌های آفتابی و آبی،
از غلظت شبهای بلند و شبانه‌های باور نکردنی
پاکیزه بشویم و پهن کنیم
روی درخت زنده‌ترین یاد و زیباترین فریاد.
بی‌شک نسیم کوهساران خورشید، خواهد وزید.
و دستمال آبی شب، وقتی پر از گلایی شد،
حتی در تراکم تاریک‌تر از خواب محمل‌ها،
گل‌های دور و نزدیک آسمانها و زمین
برای هم چشمک‌های روشن
و بوسه‌های گلابتونی، پرواز خواهند داد.

تشدید اختناق توام با تشدید فساد

ها و آبادانیها، بقول رئیس کشور،
خورده شود و شما از آن بی‌خبر باشید؟
چگونه امکان دارد با ۲۵ درصد باقیمانده
کارهای پوک تحویل دهند، و شما این
پوکی را در نیابید؟ اما مگر میشد بدون
دستکاری برکشیدگان شما هفتاد و پنج درصد
بوده‌های آبادانی را زیر کشید؟ پس
چطور ممکنست این خانه‌های نوع جدید،
سازمان دولتی شما را بین خود تقسیم کرده
و دولتهائی در دولت شما بوجود آورده
باشند و شما پی نبرده باشید؟ نفهمیده
باشید که فرمان آنها براتر و خط آنها
خوانانتر از فرمان و خط شماست؟

پس بناچار این سؤال پیش
می‌آید که جنابعالی، برای باقی ماندن
برکسی نخست وزیری با جگر چه
کسانی هستید؟

این دولتهای غیر رسمی در بطن
دولت رسمی، و حاکم بردولت رسمی،
بایاری شما بوجود آمده‌اند. شما باید که
مسئول این هرج و مرج نابود کننده
می‌باشید.

آیا برای پوشاندن همین اوضاع و
احوال نیست که تمام روزنامه‌ها را تعطیل
و تنها سه روزنامه باطنا دولتی را ناشر
«افکار عمومی» نموده‌اید و این سه روزنامه
را بعنوان سه منفذ و نفس کش مردم،
بر حباب عظیم در سرگیرنده ملت تعبیه
کرده‌اید؟

شما جامعه را مانند جانوران
آزمایشگاهی از زندگی در شرایط طبیعی
محروم کرده و از محیط برانده‌اید. برای
چنین جامعه‌ای جز خو گرفتن به زندگی
حیوانی چه حقی قائل شده‌اید؟

حال از این میان آدمکهای بیمار
را چرا برمی‌کشید و آدمیان فاسد ناگفته
و مقاوم را چرا دشمن دولت میدانید،
و در این صورت، چرا از عدم موفقیت
در انقلاب اداری شکوه می‌کنید؟ چگونه
می‌خواهید با این آدمکهای مسخ شده‌ای
که دورسر چپاولگران کلان‌ها له گشته
یادر آنها جوش خورده‌اند انقلاب کنید؟
مگر ممکنست، که در این گیری دار،

بخوانید.

آقای هویدا. این شما هستید که
در برابر قانون اساسی و ملت مسئولید.
در برابر قانون اساسی و ملت این شما هستید
که بارگناه را به دوش می‌کشید.
تا کی خواهید توانست از رشد
و تکامل ملتی ممانعت کنید؟ تا کی
میتوان عقب نگهداشتن فرهنگی جامعه‌را
از نظرها پوشانید.

صریح بگویم که شما مسئول از
دست رفتن احتمالی ایران خواهید بود.
استنباط من اینست که شما خواسته‌اید ایرانی
بدون ملت ایران بوجود آورید: ملتی که
نتواند یا نگذارد فرهنگ سیاسی خود
را با شرایط و نیازهای زمان و مکان
تطبیق دهد، رشد و تکامل بخشد و شکوفا
کند، قادر به دفاع از کشور خود نخواهد
بود. جنابعالی سالانه هزارها عنوان کتاب
را در دستگاه سانور و میزبانی خود نابود
می‌کنید و صدها هزار مقاله ایرا که ممکنست
رفتگر آشغالها و روشنگر راهها باشند
بدست فنا می‌سپرد. آیا تصور می‌فرمائید
با آدمکهای پرداخته با مصالح پیش ساخته
میتوان ایرانی را در این شرایط سخت در
راه فراز پیش برد؟ آیا شما غافل هستید
که ما ایرانیان با چه مسائل حادی در
داخل کشور مواجهیم؟ اگر جواب منفی
است چرا ملت را برای مقابله با حوادث
سخت آماده نمی‌کنید، به جامعیت ملی
وزدودن جای پای هجومهای تاریخی بی
اعتنا و نسبت به پرورش و ورزش نسل
جوان که اهم مسائل است گرفتار بخت و
فراموشی هستید؟

بگذریم. کوتاهی‌های شما یکی دو تا
نیست. همینقدر مگویم که شما آن نخست
وزیری نیستید که ایران امروز می‌طلبد.
بروید و خدمتی بزرگ به ایران عزیزروا
دارید.

برگردیم به آغاز سخن، به آن مقاله‌ای
که بصورت دلمه‌ای پر شده با یاوه‌ها و
بنام من به خورد مردم دادید. چرا؟ چون
تشخیص داده بودید که مردان جان‌سختی
که از هفتخان فساد و اختناق و تبلیغات و
دروغ و جذب پول و نوازش ریائی شما

کارمندان پاك نهاد و دلسوز و وطن پرست
ته نشین نشوند و کارهای کلید را از
دست نهند؟ پس چرا سنتها و آداب و
رسوم جامعه را سد راه انقلاب وانسود
می‌کنید؟ مگر میشود بدون سرنگون
کردن خانه‌های فرمازوا انقلاب اداری
کرد؟ حال اگر بسیاری از کارمندان
دولتی ابراز انزجار می‌کنند و فراگشته‌ای
شوم زبونند را همه جا بازگو می‌کنند مایه
خوشوقتی و امیدوار کننده و دلیل بر زنده
بودن جامعه ایرانی است. شگفت آور
می‌شود اگر اینان نیز همدست چپاولگران
می‌گشتند.

مگر ممکن است انسان ایرانی با
آن فداکاری‌ها و وجان بازیائی که طی
تاریخ نموده، با آن فرهنگ اخلاقی و
سیاسی گهرباری که از آن بسرد هادر
ذهن خود انباشته، بتواند چپاول اموال
عمومی را ببیند و دزد نشود، خفقان جامعه
را بنگرد و بی‌آرام نگردد، چیرگی‌عده‌ای
توخالی شده از ویژگیهای اصیل ایرانی
را برقلب و روح خود بپدیرد و فرمانبری
کند و آنگاه دل خوش دارد که اگر کل
درآمد ملی را، پیش از آب شدن همچون
برف در آفتاب تموز، به شمار کل نفوس
بخش کنند درآمد سرانه‌ای چنین و چنان
پدید خواهد آمد؟

آقای نخست وزیر شما تاریخ
خوانده و دریافته‌اید که ایرانیان پیوسته،
همچو آب زیر پای مهاجمان را خالی
کرده‌اند. شما غافل مانده و این تنها
شما نیستید که غافل مانده‌اید. دارودسته‌ای
که از قبایل شما سود می‌برد هشیار است.
تنها در طی يك سال دو میلیارد دلار به
خارج انتقال داده است. دوازده هزار
ایرانی فقط در بریتانیا خانه خریده‌اند.
چه بسیار که کارخانه و بیلدینگ در خارجه
خریداری کرده‌اند.

آقای نخست وزیر آیا فکر
نمی‌کنید که دیگر بس است. چرا از مسند
نخست وزیری دل نمی‌کنید، چرا کنار
نمیروید تا بتوانید واقعا روزی يك کتاب

گنشته‌اند در خان هفتم‌دنامی، یادز گل،
در نظر مردم خوار خواهند شد و مردم
خواهند گفت که این چه طرفه مرده‌مانی
هستند که هر روز سرودی دیگر ساز
می‌کنند. آفرین برهوش شما.

نتیجه آن شد که در اثر خدمت
آقایان ماموران شما آنچه را در کتابها نوشته
و پرداخته و برای آینده گذاشته بودم با
زبان این نامه فریاد بزنم.

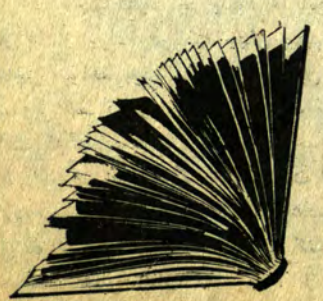
اکنون آقای نخست وزیر به شما
هشدار میدهم که اگر اعتراضنامه من در
کیهان شما چاپ نشود فریادم را تا پای
مرک در تمام ایران بلند خواهم کرد و
همچنین اگر کسانی یافت شوند که برخلاف
بیت قلبی من، در خارجه، از این فریاد
علیه شما بهره برداری کنند خود را مسئول
نمیدانم. اینرا بدانید که من مرد خارجه
نیستم.

در این نبرد حیثیتی و شرافتی من
چیزی از دست نخواهم داد. نه ثروتی
دارم که بعنوان مرتع ضبط کنید و نه آزادی
که از من بگیرید. شرافت همراهی که
ماموران شما برایش نقشه کشیده‌اند. چند
لیتر خون در رگها برای من مانده است
و قلبی سوزان که آنرا نثار شرافتم و
وطنی خواهم کرد که پنجاه سال برایش
غصه خورده‌ام.

با احترام - نویسنده کتاب

((میراث خوار استعمار)):

دکتر مهدی بهار





آیا به تمدن امیدی هست

بدبینی معاصر قدمی فراسوی نگرانی های عادی و سنتی میگذارد

دکتر مهدی فروزش

بکجا میرویم؟

آیا به تمدن امیدی هست؟ آیا جهان امروز می‌تواند به این راه خود ادامه دهد؟ در طی چند دهه گذشته بسیاری از مردم به این پرسش‌ها پاسخ منفی داده‌اند.

این بدبینی، پدیده تازه‌ای نیست. در تمام دوره‌های تاریخ کسانی بوده‌اند که کار جهان را روبه پایان تلقی کرده‌اند. اما بدبینی معاصر، قدمی فراسوی نگرانی های عادی و سنتی میگذارد.

جنبه تازه این بدبینی‌ها این است که نسل پس از ما از درک و دریافت جهان پیچیده پیرامون خود عاجز خواهد بود. اما واقعیت این است که ایمن تصویر فقط در زمان حاضر وجود ندارد. این تصویری است که همیشه به اندازه امروز صحبت داشته است.

از سوی دیگر حدس زدن این نکته که رشد جمعیت، صنعت و آلودگی محیط در چند دهه آینده بشر را به کجا خواهد کشاند، الزاماً نیازی به مطالعات عملی ندارد.

زمین در آینده جمعیتی بیش از ظرفیت

است که با عنوان «تعادل محیط شناسی» مشخص می‌شود. در مسایل انسانی، البته این تعادل محیط شناسی جاری خود را به یک سلسله عرف و عادت و قراین اجتماعی میدهد. انسانها در مقابل هر روندی که مطابق میلشان نیست، عکس العمل نشان میدهند. البته این عکس العمل همیشه عاقلانه نیست ولی بهر حال همیشه به تغییراتی منتهی می‌شود. هرگاه پای انسان در میان باشد، پیدایش یک روند، بمعنای سر نوشت نیست.

خود خواهد داشت و منابع آن رونه کاهش می‌گذارند. آلودگی، محیط را نابود خواهد کرد. شرایط آب و هوا غیر قابل تحمل می‌شود. دید بشر محدود میشود. و ربه‌ها کار دشواری در پیش خواهند داشت.

در همین حال شکاف بین کشورهای فقیر و غنی بیشتر می‌شود و سکنه خشمگین و گرسنه زمین از سر ناامیدی دست به کارهایی خواهند زد که یکی از آنها احتمالاً به کار بردن اسلحه هسته‌ای است.

سیمائی ناخوشایند

جنبه‌های اقتصادی زیست نیز بر بشر آینده تاثیر خواهد گذاشت. رشد فعالیت‌های اقتصادی در آینده بر روابط عاطفی انسانها تاثیر می‌گذارد و محیط فیزیکی و بیولوژیکی بشر را به آلودگی میکشاند.

اگر روند رشد در آینده بصورت فعلی ادامه پیدا کند، آینده برای انسانها سیمائی ناخوشایند خواهد داشت. البته اینجا کلمه «اگر» یک کلمه بزرگ و نشان‌دهنده یک شرط مهم است. چرا که در واقع بجز روی منحنی‌های ریاضی و کارت‌های کامپیوتر، روند رشد هرگز در طول چندسال یکسان و هماهنگ نیست. حتی جمعیت خرگوشی‌ها هم آنگونه که تصور می‌رود، بر مبنای فرمول‌های ریاضی افزایش نمی‌یابد.

در طبیعت، سیستم‌های اتوماتیکی وجود دارد که روند رشد را تغییر می‌دهد. این عاملی

محدودیت های رشد

در آغاز انقلاب صنعتی تصور عمومی براین بود که رشد صنعتی منجر به بهبود وضع زندگی خواهد شد و اینکه زمین آنقدر بزرگ و آنقدر سرشار از منابع مختلف است، که این رشد محدودیتی نخواهد داشت.

در آن زمان این نکته را مسلم می‌دانستند که در سال ۲۰۰۰ مدینه فاضله تکنولوژی بنیان گذاشته می‌شود. در حالیکه امروز عقیده عمومی در این مورد چیزی دیگری است.

امروز دیگر مسلم است که جمعیت جهان نمی‌تواند چندان بیشتر از جمعیت فعلی باشد، همچنین دیگر آشکار شده است که رشد بی‌ضابطه صنایع، خطرات بشماری را در پی خواهد داشت. و این آگاهی‌ها در مدتی اندک از تعداد معدودی متخصص به عموم مردم

نیازها و رشد تکنولوژی

بی تردید رشد صنعتی، چه بخودی خود و چه بخاطر کمک به سلامت، رفاه، بهداشت، ثروت و نیکبختی جامعه، نکته‌ای دلپذیر است. در واقع تا همین اواخر مفهوم پیشرفت با همین رشد های کمی و برابر دانسته میشد.

اما در زمان حاضر جذابیت رشد صنعتی، - علیرغم پیشرفتهایی که حاصل آنست، بخاطر زیانهایایی که این رشد متضمن آنهاست - تا حدودی تردید پذیر شده است.

در این باره می‌توان وسایل حمل و نقل مافوق صوت امریکایی را مثال زد. که از نظر حمل و نقل پیشرفتی عظیم به حساب می‌آید اما از نظر صدا و آلودگی موجبات ناراحتی شهرنشینان را فراهم می‌آورد. اما مساله عظیمی که توجه جهانیان را بخود و ورق بزنید

پیشاپیش بحث می‌شود. و برای جلوگیری از حوادث ناراحت کننده‌ای که ممکن است. بعلت پیشرفتهای تکنولوژی بوجود آید، خود سازمانهای صنعتی بودجه های تحقیقاتی اختصاص میدهند اما آنچه که مهم تر است و آنچه که باید انجام شود، تنظیم قوانینی با ضمانت اجرایی است که ضوابطی را در باره ی جلوگیری از آلودگی محیط زیست توسط مراکز صنعتی بدست دهد. این نکته امکان میدهد که چنین برنامه های در آینده نیز بطور منظم انجام و دنبال شوند.

این نکته را هم باید در نظر داشت که تعیین مقدار خسارت های ناشی از دخالت بشر در ساخت طبیعت، مشکل و بلکه غیر ممکن است. اما بهر حال اگر آگاهی هایی که امروز در این زمینه وجود دارد، در گذشته هم وجود داشت، شاید از بسیاری از آلودگی های محیط طبیعی جلوگیری بعمل می‌آمد.

انتقال پیدا کرد. و این آگاهی باعث شد تا همگان به کیفیت زیست، انسانی و محیط زیست توجه بیشتری از خود نشان بدهند.

این توجه بطور رسمی در کنفرانس استکهلم سازمان ملل در باره محیط زیست انسان در سال ۱۹۷۲ نشان داده شد، و بلافاصله پس از آن سازمان های ملی و بین المللی برای رسیدگی به مساله محیط زیست تشکیل شدند.

اما برنامه های مختلفی که به این منظور تهیه شده اند، آتقدر تازه و خام هستند که در واقع بشدت انتقاد پذیرند. بعضی از منتقدین مسایل اجتماعی میگویند که این برنامه ها، اصولا بمنظور عملی بودن و مفید بودن بوجود نیامده اند. بعضی دیگر نیز این برنامه ها را به این علت که مانع رشد و پیشرفت صنعتی می‌شوند، مورد انتقاد قرار داده اند.

البته این گروه اخیر با عوام فریبی سعی دارند که پیشرفت صنایع را از سلامت بشر مهم تر جلوه دهند. در واقع این یکی از ارزان ترین و پیش پا افتاده ترین راه های وجیهه المله شدن است که بگوئیم برنامه های پاک سازی محیط زیست، برنامه هایی ضد تکنولوژی هستند.

حال آنکه بسیاری از کسانی که از رشد بی ضابطه تکنولوژی ابراز نگرانی می‌کنند، اذعان دارند که با ظهور فلسفه تازه ای برای تکنولوژی که عامل پاکی محیط زیست را نیز در نظر داشته باشد، می توان بدون نگرانی به آینده چشم دوخت.

همگام با انسان

در سال ۱۹۳۳ در شهر شیکاگو يك نمایشگاه جهانی برگزار شد که نم آن «کمک تکنولوژی ودانش به رفاه انسان» بود. برگزار کنندگان این نمایشگاه اعتقاد داشتند که مفهوم پیشرفت با مفهوم رشد صنعتی یکی است.

آنها این عقیده ناشیانه را در کاتالوک نمایشگاه به این طریق نوشته بودند که «علم می‌جوید، صنعت عمل میکند و انسان سازش میکند. و افراد گروه ها و نژادها با این دستاوردها همگام میشوند.» این کلمات دارای ارزش تاریخی اند. چرا که تغییر نگرش آدمیان را نسبت به تکنولوژی در طی چهاردهه نشان میدهند.

نخستین تلاش ها برای بسازی محیط زیست انسان مسلمان پس از این نقطه آغاز شده است. امروزه اعتقاد بر این است که تکنولوژی فقط در شرایطی میتواند به راه خود ادامه دهد که به نیازها و آرزوهای انسان توجه نشان دهد و احترام بگذارد.

در حالیکه تصور غلطی است اگر تصور کنیم که نیازها و آرزوهای انسان باید تابع پیشرفتهای فنی باشد.

در واقع مفهوم سازش انسان با تکنولوژی يك مفهوم مزورانه است. چرا که این تکنولوژی است که باید توسط پدید آورندگانش، خود را باروانشناسی کسانی که با آن سروکار دارند، سازش دهد.

در این مورد يك الزام اساسی حس میشود: الزام به اینکه پیشرفت های تکنولوژی انسانی تر شوند و خطرات ناشی از رشد را در نظر بگیرند. و این خطر بخصوص در مورد رشد بی ضابطه صنایع بیشتر احساس می‌شود.

خوشبختانه این ملاحظات بخاطر فشار افکار عمومی تا حدودی اعمال می‌شود و کورسوی امیدی هست که بهسازی محیط زیست روز بروز بیشتر مورد توجه قرار بگیرد.

علاوه بر این، این نکته را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که در اثر پیشرفت تکنولوژی بسیاری از فاجعه های طبیعی و مصنوعی قابل پیش بینی شده است. امروز حتی در باره تاثیرات بعدی فعالیت های فنی و تکنولوژی

این تصور غلطی است که نیازها و آرزوهای انسانی باید تابع پیشرفتهای فنی باشد



آیا به تمدن

برانگیخته مساله تحقیقات هسته‌ای است که در عین حال که می‌تواند از بسیاری جهات برای نوع بشر مفید واقع شود، احتمالاً خطراتی را نیز برای سکنه کره زمین در بر خواهد داشت. تکنولوژی هسته‌ای در آغاز با اشتیاق و علاقه جهانیان مواجه شد ولی رفته رفته نگرانی‌هایی را پدید آورد.

حتی نوعی از تکنولوژی که در وسایل روزمره زندگی بکار می‌رود، می‌تواند برای سلامت انسانها اثرات زیانباری داشته باشد. مثلاً استفاده از ترکیبات «فلوئورکربن» که در بعضی از اسپری‌ها وجود دارد، یکی از این موارد است.

دلایلی در دست است که این ترکیبات علاوه بر اینکه مستقیماً سلامت بشر را تهدید میکند. بطور غیر مستقیم بر پایه «اوزن» که در آتمسفر زمین وجود دارد تاثیرات سوئی باقی می‌گذارد.

با این حال اگر چه هنوز این خطرات به درستی مشخص نیست و هنوز قوانینی برای محدود کردن استفاده از این عناصر بوجود نیامده، با این حال فروش اسپری‌ها روبه کاهش گذاشته است. و بسیاری از کارخانجات تمهیداتی برای استفاده از مواد دیگری را در اسپری‌ها مورد نظر قرار داده‌اند.

قدرت افکار عمومی

این شواهد، مثال‌هایی از نگرش‌های تازه‌ی جهانی در باره آلودگی را بدست میدهند. این همان نگرش‌هایی است که استفاده از روش‌های فنی را (علیرغم اینکه از نظر اقتصادی و صنعتی مفید هستند) بخاطر زیانهای اجتماعیشان محکوم میکنند.

اما نکته‌ی مهم در این باره آنست که این اعمال نه بوسیله اقدامات سیاسی یا علمی، بلکه بوسیله قدرت افکار عمومی انجام گرفته‌اند.

گاهی حتی در مرحله‌ای که يك اقدام تکنولوژیکی تحت مطالعه و مرسی است، افکار، عمومی، اقدامات بعدی را محدود یا متوقف میکند. در این زمینه می‌توان فعالیت‌هایی که در زمینه‌ی روانشناسی رفتاری تحت «عنوان مهندسی رفتار» «کنترل بر رفتار انسانها» انجام میشد اشاره کرد.

در مورد تحریک «ژن» انسانهای و تغییرات عمومی در نسل آدمیان نیز چنین موردی اتفاق افتاده است که نشانی از آگاهی انسان امروزی است.

حتی در مورد طرز تلقی‌یی که از نقش انسان معاصر در جامعه تکنولوژیک وجود داشت نیز تغییراتی آشکار شده است تا بحال یکی از ایده آل‌های جامعه صنعتی این بود که تا جائیکه ممکن است، ماشین را جایگزین انسان گرداند. در آغاز افزایش تولیدات صنعتی بهانه این نظریه بود. و بعدها، واقعاتی شد که ماشین‌ها لااقل در این زمینه، از انسانها موثرترند. اما امروز آشکار شده است که ماشین با تمام قدرتی که دارد که از عنصر خلاقیت که خاص انسان است در آن اثری نیست. در واقع معنای این مساله را باید در کلام «ماها تا گاندی» جست که گفته است: «آینده هند، با تولید انبوه کارخانجات مشخص نمی‌شود. بلکه انبوه مردمند که به کار تولید اشتغال خواهند ورزید».

این نکته در جوامع غرب، با اثرات زیانباری که بیکاری افراد بوجود آورده است، روشن شده است، ماشین فقط می‌تواند کارهای ابلهانه، تکراری و زجر- (بقیه در صفحه ۳۰)



حیف از «روستا»

آنچه در «روستا» داشت و همه آنچه خصوصیات خلقی و معنوی و مذهبی او بود.

به او تراکتور دادیم بدون اینکه فکر تعمیرکار آنرا بکنیم. پمپ آب برایش گذاشتیم بدون آنکه باو یاد بدیم چطوری آنرا بکار بیندازد تا خراب نشود و عزای قناتی را نگیرد که کور کرده‌ایم. گاو و گوسفندش را «کاغذ خور» کردیم. زمینش را در مقابل طمع «واحدهای صنعتی» و «بازو ب فروش‌ها» به بیغما دادیم.

کارخانه‌داران را بسیج کردیم تا دنبال «کارگر» ارزان کامیون به ده بفرستند و جوانان را بشهر بیاورند تا اینفورم عاریه بتشان کنیم.

و از اینطرف بابت میوه، برنج، گندم، حبوبات «بازار مصرف» خارجی شدیم و یک بلای نوظهور ناراضی‌ساز، کلافه کننده به اسم «کمیابی و گرانشروشی» را وبال شهرها کردیم تا عذاب الیم مردم باشد.

راستی حیف از «ده» با آن برکت با آن سوابق دیرینه‌اش در تولید محصولات کشاورزی با آن مردانش که این چنین در هیاهوی «گسترش صنعتی» فدا کردیم و آن سرسبزی را بمشتی آهن قراضه و لوله آهنی و دودکش فروختیم. حیف. خیلی حیف که جندی بیش همه این حرفها را رئیس دفتر برنامه و بودجه فارس در يك سطر خلاصه کرد که «۲۰ هزار روستای ایران ظرف یازده سال، تخلیه شده و همه به شهرهای بزرگ منتقل شده است»

«العام»

راستی راستی حیف از «ده» که در رهگذر غول پوشالی توسعه صنعتی آنرا مفت و مسلم از دست دادیم. آن باغات، قناتیها آن کشت و زرع آنهمه میوه و حبوبات، درکارش گاوداری مرغداری شیر، سرشیر و پنیر و ماست. همشهری هر وقت بشهر می‌آمد (سالی یکدفعه برای دیدار همشهری مقیم شهر) يك کوله بار خوردنی می‌آورد. پای چند تا مرغ را گرفته بود و يك گوسفند را جلوش می‌میکرد و توخیک، روغن زده بود یا سر- شیر و یا ماست فرداعلا.

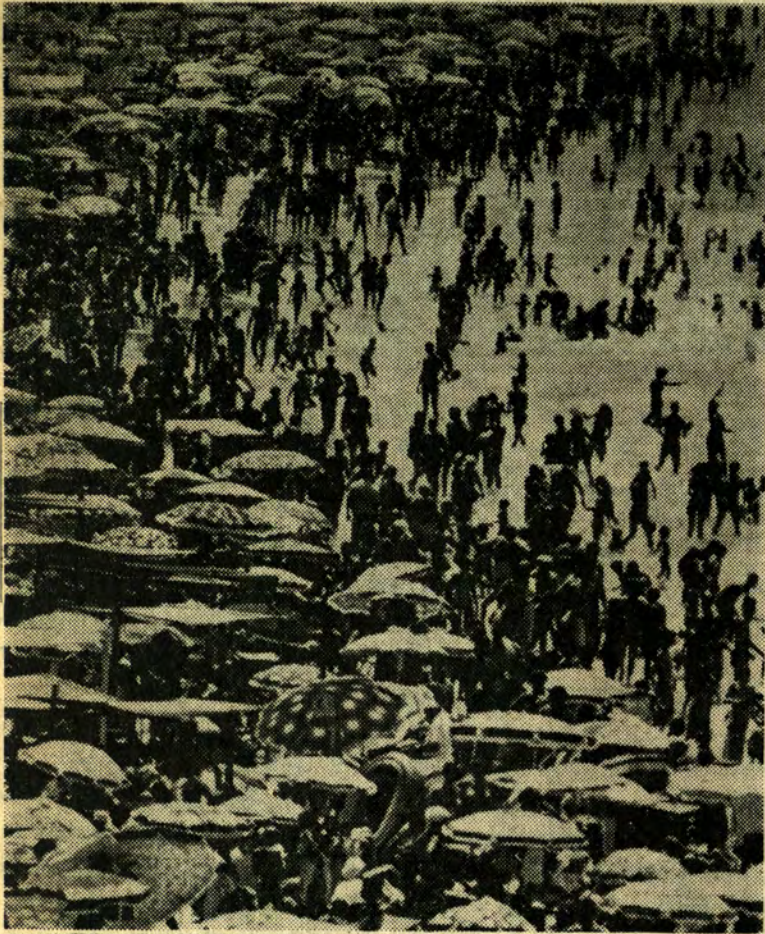
همانش میشدی بند به بند مرغ سرخ کسرده بود و تو سفره ناهار و شام یک بره چاق و چسله و مرتب «عذر خواهی» که: می‌بخشید نتوانستیم پذیرائی کنیم! مرد «ده» با کدیمین و عرق جبین محصول می‌آورد. بیول نزدیک میکرد. خودش سیر بود و اهل و عیالش، تواضع داشت. مهربانی داشت و مسلمانی. زیارتش بموقع. عروسی براب انداختنش باکیا بیواشادی در عین سادگی.

غصه از کار افتادن «تراکتورش» را نداشت پمپ آبش گیر نمیکرد که دست روی دست بگذارد و عزای بگیرد و دلواپس زمین و بندرش باشد و نگران «وام تعاونی» و دفتر و دستک اداری. زرق و برق شهراو را نمیگرفت. زنش را هوایی نمیکرد و دخترش را فراری نمیداد. کاسه «چکنم» دستش نبود و بالاخره نمیزد به ناف شهر که عملگی کند. بلیط بفروشد. ماشین- پائی کند و از فرط استیصال و پیری يك دستمال چرکین روی صورتش را بگیرد و دستش را جلوی عابران دراز کند که مردکار بود و زحمت.

به زمین عشق میورزید و بیابان خدا از آن او بود برای پرواز کردن گاو و گوسفندش. که زمین و مراتع را «ملی» کردیم و به چپاولگران شهری بخشیدیم که «شهرک» بسازند و ویلا. گاو و گوسفندش را قلع و قمع کردیم تا با «دلارنفتی» از خارج «گوشت» مردم را تامین کنیم. همه چیزش را گرفتیم. همه

خود کار گرائی در تکنولوژی معاصر انسان را بسوی واماندگی و از خود بیگانگی سوق میدهد

از: مهندس گوئل کهن



گستخی تکنولوژی سالهای اخیر تا به آنجا رسیده است که روز به روز خالق خود را از فعالیت باز می‌دارد و بگونه‌ای هولناک از او، سلب مسئولیت میکند! به کلام دیگر ساخته‌های صنعتی مسدن، رفته رفته انسان را از کنشها بدور می‌دارد و خود را جانشین و جایگزین وجود او در عملیات گوناگون و خدماتی می‌سازد.

تکنیک کنونی جهان پیشرفته، باید پدید آوردن انقلاب «اتوماسیون» یا «خود کاری» نه تنها جهندگی و سرعت تولیدات را افزایش داده، بلکه نوعی از خود بیگانگی و واماندگی را در انسان قرن اخیر بوجود آورده است.

«خود کار»، شدن عملیات صنعتی و فعالیتهای اداری و خدماتی در بیست سال عمری که طی کرده است بسیاری از وظایف انسان را به نفع خود تغییر مینماید و تغییر جهت داده، از مسئولیت یک کدبانوی خانه گرفته تا موقعیت یک حرفچین چاپخانه، اکثر رده‌ها و سطوح فغال را دچار دگرگونی بنیادی کرده و «ماشین زدگی» را بعنوان عامل سود بارتر، مورد تاکید قرار داده است.

با توجه به پیامدهای سازنده (و ناگواری) که از این انقلاب، در پیش روی کارشناسان اقتصادی و جامعه‌شناسان و روان‌شناسان خود نمایی می‌کنند، دیگر نمی‌توان خود کار شدن و اتوماتیک‌گرایی را منشاء رفاه آور و آسایش بخش انسانی بشمار آورد و از همین جا باید پیش بینی «آلبرت انیشتاین» را برایش پس فرستاد..

— بلی آقای انیشتاین! شما دیگر نمی‌توانید بگوئید: «هرگاه ما با امید، به شکل و فرم ساخته‌های آینده بنگریم، میتوانیم «اتوماسیون» را همچون بزرگترین موهبتی که بشر تاکنون شناخته‌است، به تاکید آوریم».

برپایه پژوهشهایی که «ژان گیان» و «ژرژ برگر» در فرانسه انجام داده‌اند، معلوم شده است که گرچه اتوماسیون خود کار شدن، خستگی چندانی را بر جسم انسان تحمیل نمیکند لیکن باز دهی انسان صنعتی، به کمتر از نصف کاهش یافته است!

چرا که روش یکنواخت کار، تکرار کوبنده یک روند فعالیت و سرعت و جهش ناپجای یک دستگاه اتوماتیک، کارگر را کارشناس جنبی این دستگاه را دچار ناملازمات عصبی و روانی میسازد.

به زبان دیگر میتوان گفت که جهش و تحول بی وقفه‌ی تکنولوژی در جهت خود کار کردن فعالیت‌های گوناگون، با آنکه خستگی جسم را به نحو چشمگیری کاهش داده است، اما خستگی و کوفتگی روح و روان انسان را دوچندان کرده است.

بنابر این جدا از ره آورده‌های تولیدی سازنده‌ای که اتوماتیک شدن در اقتصادکشورهای پیشرفته بوجود آورد و حجم ساخته‌های ماشینی آنان را به انبوهی نامحدود کشانیده است پاره‌ای اختلالات جنبی و غافلگیرانه را نیز فراروی پیشتازان آن قرار داده‌است. بطوریکه هم اکنون در فرانسه (که حالا، صنعتی همتراز تکنولوژی آلمان «همیشه صنعتی» دارد و در چند دهه‌ی کنونی، اتوماسیون را بخوبی در خدمت گرفت) از هر پنج نفر شاغل کارگر یا کارمند در یک واحد صنعتی، یک نفر بیمار است و فرسایندگی و طاقت فرسایی محیط تکنیکی، او را دچار هرج و مرج روانی و رفتاری کرده است. در همین کشور «بیست درصد» از جمعیت صنعتی، از نابسامانیهای عصبی رنج می‌برند.

از طرفی رخداد دگرگون کننده‌ی اتوماسیون، روند گرایش شغلی را نیز تحت تاثیر قرار داده و میزان کارورزان و کارمندان فعالیتهای صنعتی را از محیط خرفه‌ای خود گریزان کرده است. «اتوماسیون»، مدارس و هنرستانهای فنی را نیز با گونه‌ای بی‌پشتوانگی روبرو ساخته و هنرآموز اینگونه مراکز آموزشی را بسوی بی‌ایمانی و احساس ضعف سوق داده است. جوان یا نوجوانی که هم اکنون خود را در برابر عظمت دستگاههای خود کار و بازدهی سرسام آور آنها مشاهده میکند، مسلماً «بی‌اختیاری» را بیشتر از «موجودیت» خود حس کرده و آینده شغلی‌اش را با نوعی واماندگی و ضعف ترسیم میکند.

بهمین سبب چنین فردی نمیتواند آموزشی رشد افزا داشته باشد و ماحصلی پر بار را باعث شود. که البته آگاهی او از حالات پدر، مادر، دوست و آشنایان بزرگترش (همان افرادی که از کنار انقلابی نوپا و نیروئی دوگانه یعنی اتوماسیون فرار کرده‌اند) میل به گرایشها و گرایشهای صنعتی را در او از بین می‌برد و مسوی استقلال شغلی می‌کشد.

پژوهشگاه «آلن باخ» در آلمان فدرال چندی پیش اعلام کرد که خوشبختترین مردم را کسانی تشکیل می‌دهند که دارای شغلای «آزاد» هستند و همچنین ۶۴ درصد آنها از کار و حرفه‌ی خود اظهار رضایت کرده‌اند.

از سوی دیگر، کارگران ماهر و کارمند تکنولوژی، بیش از همیشه و ورق بزنید

اراده بشری در مقابل
اراده‌های مصنوعی
در سیستم اتوماسیون
توانائی ابر وجود
ندارد

جهش و تحول بی وقفه تکنولوژی در جهت خودکار کردن فعالیتهای گوناگون، خستگی و کوفتگی روح و روان انسان را دو چندان کرده است



است که البته این مساله، با گذشت زمان و با گسترش چتر اتوماسیون بر فعالیتهای روزمره‌ی انسان هر روز بیشتر و نامیوس تر در برابر انسان خودتمایی میکند.

از تمام این تنگناها و ره آوردهای سازنده و کوبنده‌ای که به دنبال خود کار شدن و زنجیره گزایی پدید آمده و به اجمال ذکر شد، مهمترین و حادثترین پیامد ناگوار که از گسترش اتوماسیون بوجود آمده و دانشمندان و پژوهشگران را به اندیشه کشانده است، مساله‌ی بیکاری و کاهش میزان کارگر و کارمند در بخشهای خدمات و صنعتی است چرا که هر روز با خودکار شدن سیستم تولیدی یک کارخانه یا یک سازمان، نیاز به نیروی انسانی ضعیف تر میشود و به ازای آغاز کار یک دستگاه اتوماتیک، دهها عضو غیر ضروری به جرگه‌ی بیکاران سوق داده میشوند.

در سال ۱۹۵۰ در برابر هر یکصد شاغل، ۱۲۸ نفر بیکار بودند، حال آنکه این نسبت در سال ۱۹۷۷ که کشهای صنایع و خدمات به سیستم خودکاری گرایش یافته‌اند، به ۱۵۲ نفر افزایش یافته است.

«فریدری شس» یکی از اعضای هیئت مدیره‌ی نیرومندترین اتحادیه‌ی بازرگانی آلمان معتقد است که بین سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۳ بر اثر ایجاد اتوماسیون، بیش از ۲۵۰ میلیون شغل کارگری در این کشور از بین رفته است از دیدگاه دیگر اگر پس از حدود ۲۰ سال به زادگاه اتوماسیون برگردیم، مشاهده خواهیم کرد که در «دیترویت» طی یکسال همان مقدار ماشین تولید شد، که در سال ۱۹۴۷ در اختیار مصرف کننده قرار گرفت، اما این بار، تعداد کارگران یک ششم کمتر بوده است. و بدین ترتیب همزمان با گسترش روشهای زنجیره‌ای و کنترل خودکار در فعالیتهای گوناگون و کار برد های مدرن زمان بکارگیری انسان بسرعت کاهش یافته و همراه باناسامانیهای روحی و درونی ناشی از یکنواختی کارها، موج جدیدی از بیکاران، پشتوانه‌ی آینده جمعیت کشورهای پیشرفته را شکل میدهد که این بار دیگر، نسل بشری نه تنها از کارها و فعالیت های جسمانی بدور است بلکه اراده‌ی او نیز مفهوم مسخره‌ای پیدا کرده و در برابر «اراده‌های مصنوعی» در سیستم اتوماتیکی توانکائی ابراز از وجود ندارد.

با این وضع معلوم نیست که حتی با فرض «تامین و معاش» این توده از سوی باورهای اقتصادی «اتوماسیون» زمان فراغت چنین انسانی، چگونه سپری خواهد شد؟ آیا در اینجا نیز اتوماسیون و خود کارگرای می‌تواند نقشی داشته باشد؟ بعید به نظر می‌رسد.



بیشتر از دیگر گروهها، از کار خود در جامعه‌ی صنعتی پیشرفته ناراضی و ناخشنودند. نکته جالب در جامعه‌ی صنعتی آلمان، که مسلماً اتوماسیون را در رده‌های اساسی و بنیادی جهندگی تولیدی و صنعتی خود قرار داده است، دگرگونی در میزان علاقتمندی و رضامندی جمعیت صنعتی آن است که پس از دهسال، بطور چشمگیری تغییر جهت داده و نمودار نابسامانی و ناهماهنگی حاصل از تکنولوژی دهساله اخیر است.

چرا که بین سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۲ میزان نارضایتی کارمندان و تکنسین‌های آلمان از ۳۳ درصد به ۴۳ درصد و میزان نارضایتی در بین کارگران ماهر ورزیده، از ۳۹ درصد به ۵۴ درصد افزایش یافته است.

در حال حاضر، فرآورده‌های صنعتی، بندرت غیر خود کار ساخته میشوند و اکثر وسایل و دستگاههای تولیدی مجهز به سیستم‌های اتوماتیکی و کنترل درونی‌اند. ضبط صورت یا رادیو یخشی که در سالهای اخیر به بازار آمده، همگی بوسیله‌ی یک مدار ویژه بطور خود کار خاموش می‌شوند.

دستگاههای تهویه مطبوع با توجه به شرایط سردی و گرمی محیط، از کار واداشته میشوند و کنترل هوای سالنها و اتاقها را بدون دخالت انسان بعهده دارند. تلویزیون ها بسادگی از چند قدمی روشن و خاموش می‌شوند که البته اگر از کنار این گونه وسایل نسبتاً ساده بگذریم «خودکاری» عملیات معظم (مانند انجام کنشهای مربوط به ساختن یک محصول در یک کارخانه، بدون دخالت انسان) با استخراج اتوماتیکی همان زغال سنگ را مورد توجه قرار دهیم، در گسترده‌ی انقلاب خودکار گزایی دستگاهها پدیده‌ها و حالت زنجیره‌ای تولیدی، بیشتر غرق می‌شویم.

واژه‌ی اتوماسیون برای نخستین بار در سال ۱۹۴۷ بوسیله یکی از مدیران شرکت ماشین سازی فورد در «دیترویت» بکار گرفته شد.

هدف این شخص، تشریح کنترل و اداره‌ی خودکار مواد و اجزا به درون و بیرون ماشینهای انتقالی کارخانه بود که با این وسیله، موتورهای اتومبیل بدون وابستگی به کارگر تولید میشد.

پس از پدیدار شدن چنین روشی، دانشمندان و مهندسان طراح، چشم انداز و تولید انبوه را تنها بر زمانی خلاصه کردند که اتوماتیک شدن، صنعت را در بر گیرد.

اما هم اکنون با شگفتگی، خواستاران «تولید بیشتر به هر قیمت» و دوستداران «صنعت خود کاری» بیم آن دارند که سیستمهای گسترده‌ی اتوماسیون «زندگی بشر» را نیز به سلطه کشد و انسان را همانند یک پس مانده‌ی بی اختیار و بی اراده، در زیر پوشش کنترل الکترونیکی خود محو سازد.

صنعت پیش رفته‌ی کنونی، اتوماسیون راجزی از فرآیند زندگی مدرن بشمار می‌آورد و بکار گرفتن «شمارگر» ها و کامپیوترهای کوچک و بزرگ را در دستگاهها و وسایل گوناگون دفتری، بانکداری، خانگی و صنعتی به عنوان انسانهای مصنوعی، اما نیرومند دردل این ساخته‌ها و فرمانداری واداشته است.

«لوتی من فورد» در کتاب خود به نام «افسانه‌ی ماشین» می‌گوید که: در زمانه‌ی ما، راه و روش زندگی انسان توسط ماشین اداره میشود و دولت‌ها و سازمانها گر چه به ظاهر از خود اختیاری دارند و نیرویی، لیکن در مفهوم بنیادی، از خود حس یا اختیاری ندارند و بطور در بست وابسته و پیرو ماشین و منطق ساختگی آن شده‌اند.

به زبان دیگر، گرچه اختراع ماشین و ساخته‌های مشابه بعد آن، بشریت را تا نیمه راه تمدن رفاه آمیز سوق داده است، لیکن «خودکار شدن» عملیات همان ماشین در انتهای این نیمه راه، حکومت ساخته‌های مصنوعی و کنترل خود کار مابانه‌ی آن به وسیله همان سیستمهای ساختگی از انسان سلب مسئولیت کرده است، به این سبب احساس بی اراده شدن و ضعف گزایی بشر، موجب بروز انواع گوشه نشینی‌های روانی ذهنی اوشده

فصل مرگ توده‌ها

فصل مهیب گرسنگی است

— حتی —

وقتی که شکم را پر میکنی از صورت غذای رستورانها.

و دسر را

در کوتاهترین فاصله از پیش غذا،

می بلعی .

فصل مهیب گرسنگی است

وقتی که نخ نایلونی کیسه زباله انباشته از پس مانده

غذای دیشب را بسختی گره میزنی

و مذاق دهان

— از یاد میز شام محل تشریفات —

رودهای خالی را مشوش می کند.

فصل مهیب گرسنگی است

دوره کردها

بهانه یافتن شیشه خالی ، اسباب اسقاط منزل ،

— در انبوه زباله ها —

با سگهای و لوگرد بگومگویی تمام نشدنی

دارند.

فصل مهیب گرسنگی است

دکتر بیمه برای «جعفر»

قرص ویتامین می نویسد

و همانگاه

دیزی و کماجدان در انزوای بستوی اتاق

سالمه است که خاطر مطبوع خاکستر داغ اجاق را،

در تن خود ،

آه می کشند .

فصل گرسنگی ،

فصل قطبی است

که سنه سال و ماه تقویم روز را،

در عقربک ثانیه شمار ساعت

متوقف می سازد.

فصل گرسنگی در منطقه حاره،

شبهای یخبندان قطبی را

مرور می کند.

دودکش آشپزخانه ها ،

بوی باروت میدهد.

گرمای کوره صنایع تسلیحاتی

— مس گلنگدن تفنگها و ماشه مسلسل هارا —

از رویای آش داغ ،

عصبانی می سازد.

فصل مهیب گرسنگی است

«بابا»ی کتاب ابتدائی

سالهای مدیدی است در خجالت «نان»

با معلم مدرسه همدردی میکند.

فصل مهیب گرسنگی است

و بنگلادش ،

بلاشک تنها کشوری نیست

— که گرسنگی —

تر فارغ التحصیلی خود را از انجام می گیرد.

فصل مهیب گرسنگی است.

فصل میهمانی زباله هاست .

فصل مرگ توده هاست .

عباد

محمد زهری

غازیان دور

پیر ما ، با یاران ،

رودباری رابه تماشا ماندند.

ناگهان ، غلغله خلقان ، از همه مه

آب فراتر رفت ،

از سر پل ،

مردانی — غرق در پولاد

می گذشتند

پیر ما پرسید:

— «این کسان، از چه کسانند؟»

پاسخش گفتند:

— «غازیانند»

پیر پرسید:

— «به کدامین سوی شتابانند؟»

باز گفتند :

— «روبه اقصای جهان دارند:

کافرستانی ،

که در آن ، اصله بیداد، تناور

گشته ست . «

پیر ما گفت:

— «و ایشان باد ، که نزدیک رها

کرده و تا دور روانند»

فریدون مشیری

چار میخ ستم

چه می گذشت آنجا ؟

که از طلوع سحر ،

به جای موج سپاس از دمیدن خورشید

به جای بانگ نیایش در آستانه صبح

غبار و دود ، به اوج کبود ، جاری بود

هوای سربی سنگین به سینه ها می ریخت

لهیب کوره آهن به شهر می پیچید...

چه می گذشت آنجا ؟

که جای نازگل و سازباد ورقص درخت ،

به جای خنده بخت ،

غبار مرگ ، بر اندام برگ ، می بارید

نسیم ،

سوخته پر — می گریخت ، می افتاد

درخت جان می داد...

کیوتران گریزان در آسمان دانند

که جای ماهی ، در زهرناک رود ، چه بود

که چشم بید در آن جاری ، پلید ، چه دید

که نیک روزی ، از آدامی چگونه رمید...

کیوتران دانند.

چراغ و آینه آب ، جاودان خاموش

نگاه و هست درختان به استغاثه بلند

نه ماه را دگر آن چهره گشوده به ناز

نه مهر را دگر آن روی روشن از لیختند

چه می گذشت آنجا ؟

چه می گذشت؟

— نگاهی ازین دریچه به شهر

به مرغ و ماهی و دریا ،

به کوه و جنگل و دشت:

تن مسیح طبیعت به چارمیخ ستم

سرش به سینه اندوه جاودانی ، خم.

واپسین عشق

آنکه گیاهوار

عاشق میشود

خاکی میماند

و

خاکی می میرد

کنار ایوان ایستاده

و چهره در خویش فرو کرده است.

من این گیاهوار را

دوست میدارم

مثل تمام گیاهان

آنکه گیاهوار

عاشق میشود

و خاکی

خاکیان عاشق را

می بوسد

مخاطب من است.

من این گیاهوار عاشق شدن را

دوست میدارم

کنار ایوان ایستاده

و چهره در خویش فرو کرده است

عظیم خلیلی



احمد شاملو

اگر آزادی

آه اگر آزادی سرودی می خواند
کوچک
همچون گلوگاه پرنده‌ئی،
هیچ کجادیواری فروریخته بر جای
نمی ماند.

سالیان بسیار نمی بایست ،
دریافتن را
که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی است
که حضور انسان
آبادانی است

همچون زخمی

همه عمر

خونابه چکنده

همچون زخمی

همه عمر

به دردی خشک تپنده ،

به نعره‌ئی چشم بر جهان گشوده

به نفرتی از خود شونده.

غیاب بزرگ چنین بود

سرگذشت ویرانه چنین بود

آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

کوچکتر ، حتی از گلوگاه يك پرنده!



حافظ و شاملو

«حافظ» و علمای آکادمیک

در مورد حافظ من معتقدم باید از تعارفات که کرد و آن تصویر پوسیده‌ای که از این مرد به همت علمای آکادمیک ساخته شده است از بین برد. در حقیقت چهره حافظ چیزی است که در ذهن منجمد و سنگی «حافظ شناسان» آکادمیک نمی‌گنجد آنها میکوشند از او يك صوفي یا عارف بسازند که مقدار زیادی از روی ناچاری است با تعدا بخاطر يك نوع قبول اجتماعی است و یا اینکه نمیتوانند چهره دیگری از او نقش کنند.

در نظر بگیریم شرح معروف سودی را از این بیت: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت.

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش با.

مینویسد: «من در دوران تحصیلی خود در شام از ملا

حلیمی شیروانی که صاحب قماند عجیب و تالیفات غریب

است و سمت استادی به اینجانب داشت راجع به معنای

این بیت سؤالاتی کردم. همچنین از «ك. و ك و ك»

همگی فرمودند که این بیت تلبیهی است به قسمد

عبدالرحمن یمنی. وقتی هم در بغداد از مولانا افضل

این بیت سؤالاتی کردم. همچنین از «ك و ك و ك»

واقف نیستم اما جلال دوانی با مذاق آخوندی این

شعر را شرح داده ولی شرح مشارالیه چندان صفا سخن

به عقیده من، حافظ برترین شاعر در همه دورانها و در همه زبانهاست

حافظ برای بیان مفاهیمش از فرهنگ زمانش استفاده می‌کند.

خود صوفي یا عارف یا هر چیزی دیگری که بوده ولی بهر حال تفکر غالب در دیوانش «انکار» است، حال چه چیزی باعث می‌شود که علما ما منکر او شوند. لابد اینچنین چرب تراست.

البته من تفاسیری را که بر حافظ کرده و می‌کنند

ندیدم و نفی و اثبات آن هم به من مربوط نیست، چون

داعیه‌ای ندارم. آنچه گفتم عقیده شخصی من است، در

اثباتش هم نمی‌کوشم چون در خط کار من نیست،

پرداختن من به حافظ فقط از يك خط شخمی آب می‌خورد.

به عقیده من، حافظ برترین شاعر در همه دورانها، و در

همه زبانهاست. و من روی علاقه شخصی سعی کردم از مجموع

نسخه بدلها یادبیاورم یا آنچه که بنام حافظ در زمینه

غزلهای او در اختیار است نسخه‌ای بوجود بیاورم که شامل

بهترین باشد. در یکی از مضحک ترین تحقیقاتی

نیست و بالاخره پس از این اشارت بیت را اینطور شرح میدهد: (آفرین بر نظر خطا پوش پیر «خضر») یعنی اینکه خطا را انکار می‌کند، خلاصه اینکه معتقد است که «بر صنع» خطا جاری نشده است. «خطا پوشی» کنایه از افکار خطا است و غیره ال

حالا شما با برخورد من مابین روده درازها.

آیا معتقدید که واقعا «سودی» تا این حد ابله بوده که

لقمه را باین شکل دورگردش بگرداند، یا تجاهل العارف

کرده و جرات نکرده است حقیقت را بگوید؟

«سودی» خودش را به در و دیوار زده و آخر

سرمه چیزی گفته که هر کودکی برایش بخندد. علمای ماهم

همین کار را می‌کنند، آدمی را که از بیخ منکر

قضا یا است، در تحقیق شیعه یا سنی بودنش سمنار تشکیل

میدهند. و در سخن صریحش به دنبال اشارات عرفانی

می‌گردند شك نیست که حافظ در دوره‌ای از زندگی

صبحگاهی

چراغ در کف کیست ؟
چراغ و پنجره و باغ
و عطر چای و گلاب و صبح
و بوی نان و تنور داغ
چراغ در کف کیست ؟

هزار لاله‌ی پاک
هزار شاخه شایق زخاک سربدر آورده است
سلام روز سلام و سیر و سفر
شکفتن آفاق و بوی صبح و سماور
چراغ در کف کیست ؟

عروج پاک کبوتر به بام دور
سرود چلچله با بال عشق

طلا

طلا

و طلا از نور صدای پا و پیل خواب
صدای قوری چینی صدای غلغل آب
صدای پرپر بال کبوتر است صدای عشق
صدای آبی الله واکبر است صدا و باغ و کلید و راز

و صبح

صبح و نماز

چراغ در کف کیست ؟

و کیست می رسد از خاور ؟

سوار اسب کهر ؟

و چیست می جهد از سنگ راه ؟

تالو عشق است

و یا طلای سیاه ؟

□

سپیده می دمد از قد سر و کدبانو

سپیده می دمد از شرق عشق

ز آب پاشی نور

ز نام کیست ؟

حیات خانگی ما، غرق عشق ؟

و کیست می رسد از خاور ؟

سوار اسب کهر ؟

هزار آینه را صف دهید !

هزار دانه‌ی اسپند

هزار عود و بخور

هزار نقل و نبات و قند

و کیست می رسد...؟

کجاست ؟

کجاست جاده‌ی بن بست ؟

کجاست تاریکی ؟

که شعله می جهد از کبریت

که عشق می جهد از سنگ

کجاست طول بیابان ؟

کجاست فاصله و فرسنگ ؟

و عشق ،

و عشق چیست ؟

چراغ در کف کیست ؟

تیر ماه ۵۵ بندر بوشهر

«تحقیق آکادمیک» پیش از آنکه يك کار علمی باشد يك دکان اقتصادی است

که راجع به حافظ شده من به نسخه بدلی برخوردارم که منحصر بفرد بود، در تمام نسخه بدل‌های موجود این بیت باینصورت است :

گوی خوبی که برد از تو که خورشید اینجا

نه سواری است که در دست عنانی دارد

در تنها نسخه‌ای که بدست این آقای باصطلاح

محقق افتاده و «نه سواریست» را «نی سواریست» می-

تجربه انسان بودن

برده‌های عطر گسترده بودند

و نور سبز

در ایوان نفس می کشید

دسته‌های تو ، بوی مرمر میدادند

و شانه هایت ، شکل سپیده بودند

به هنگامیکه

شعله‌های نور

موج در موج

بر پیراهن آبی‌ات حرکت میکرد

من از عمق فنا شدن

در ذات زیبایی

میگفتم

عشق ، تجربه بزرگ انسان بودنست

و بیوستن

به نور و شعله و مرمر

عشق

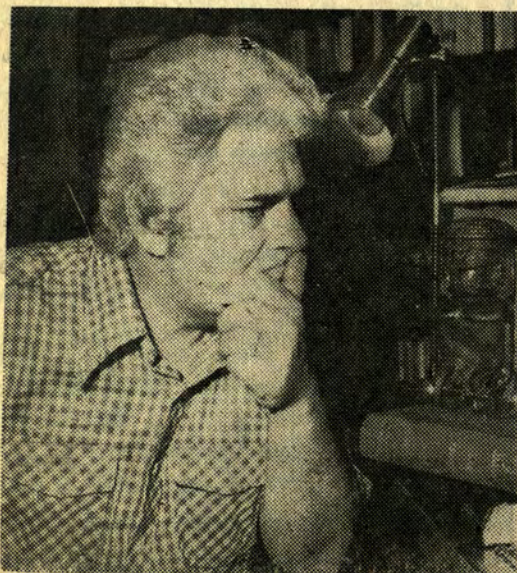
گذشتن از دروازه‌های گشوده به زیباییست

وسپیده !

عشق بوی مرمر دارد

عشق شکل سپیدست

میرزا آقا عسگری



بینم ، و جالب آنکه شك ندارد که این درست است . و من بلافاصله در نسخه‌ای که تدوین کردم «نه سواریست» را به «نی سواری است» تبدیل کردم . در واقع نسخه‌ایکه من تدوین کردم و مدام در کار افزودن نسخه بدل‌های تازه‌ای بدان هستم، چنین چیزی است موضوعی که علما بخاطرش آن همه قیل و قال براه انداختند و ارزش آن همه سرو صدازنداشت. يك چنین چیزی است ، گو اینکه علت جنجال آنها چیز دیگری است ، خودشان میدانند ، و میدانند که من هم میدانم و نباید بندی به آنها بست !

ما مارها در حافظ به این بیت برخورداریم که

میگویند :

تو وطوبی و ما وقامت یار

فکر هر کس بقدر همت او است

حالا بگذارید بروند در اشارات عرفانی دنبال آن

بگردند کسی که بندی به دوزخ و بهشت نمی بندد تکلیفش

با مذهب روشن است . عبارت دیگر من کلام حافظ را

عاری از هر توجیه میدانم منتها باین هم معتقدم که حافظ

برای بیان مفاهیمش از فرهنگ زمانش استفاده میکرد ،

و نکته مهمتر اینکه این «رند» نباید بدست علمای هوجی

زمان خودش گزک میداده آنچه که باعث میشود علمای

آکادمیک مثل گریه‌ای که میخواهد دم خود را بدن‌دان

بگیرد ، دور خودشان بچرخند ، چیزی جز رندی حافظ در

این مورد نیست ، تحریف آن چنان فریب این رندی را

خورده که بی‌نی مثل «پیر ماگفت خطابر قلم صنع نرفت»

را که جرات نمی کند به صراحت برای خودش معنی کند و دنبال کشف معما میگردد. بیادام میاید . شبی در انجمنی

که ده هفته متوالی شهبای جمعه دکتر فرید راجع به اشارات عرفانی حافظ گفتگو میکرد ، سرانجام مرحوم دکتر هشتودی که از آنهمه درازگوئی بیهوده به خشم در آمده بود گفت : «میخواهی از لطایف عبیدرایت اشارات عرفانی درست کنم ؟» من فکر میکنم، جستجوی حقیقت (در جای دیگری جز آنجایی که هست) همان چیزی است که علمای ما اسسش را «تحقیق آکادمیک» گذاشته‌اند . و یقین دارم که این تحقیق آکادمیک پیش از آنکه يك کار علمی باشد ، يك دکان اقتصادی است .

صدلی‌ها و آدمها

افسوس که گنجینه طرازان معانی
گنجینه نهادند به ماران همه رفتند
« بهار »

صدلی‌های کافه فیروز از آدمهایی که روزگاری - و بعضی‌هایشان هم الان - تکیه‌گاه بودند و آدمهای ریز و درشت زیر علم‌هایشان سینه‌ها را سرخ و سیاه میکردند، خالی بود. نور ضعیف چراغ‌ها شب را کم‌رنگ کرده بود. چند نفری گوشه و کنار تنها و با هم گپ میزدند. صدلی‌های خالسی مردمان میکرد کجا بنشینیم، گوشه‌ای نشسته و ننشسته بودیم که صورتی از پشت روزنامه‌ای بیرون آمد و با تبسمی بی‌رنگ به دوستم سلام کرد. بلند شدیم و سر میزبان نشستیم.

جوانکی بود که چشمهایش از زورخماری و یا شاید نشئه‌گی باز نمیشد، صورت زرد چروکیده‌اش داشت که گوشه و کنارش را یاسی ساختگی پوشانده بود، سی سال را هنوز تمام نکرده بود اما شکسته تر می‌نمود، زیر ناخنهای بلندش چرک جمع شده بود و ریشخند اعتیاد بدجوری روی لبهایش می‌خندید.

رفیق همراهش بلند شد و با حالتی سیر و متین خودش را معرفی کرد: «م. م» از هنرپیشه‌های قدیمی تئاتر و سینما بود، موهای جوگندمی شقیقه‌هایش را پوشانده بود، هنوز شادابی و سرزندگی جوانی را حفظ کرده بود، پشت‌پیشخوان رفت که شاید چیزی بر ایمان سفارش بدهد - شاید هم به خاطر کاری دیگر - نشئه‌ی خمارآلود در روزنامه را بست، نیم خیز شد و خودش را معرفی کرد: «م. م»

نیمچه شاعر نیمه معروفی بوده، غمگینی گرفت و با خنجونی سرشار حافظ و مولوی و فردوسی را گوشه‌ای گذاشت - انگار «م» تمام من‌های دنیا توی وجودشان جمع شده بود - فکر میکرد، یا فکر میکنم میخواست به نوعی خودش را کسی نشان دهد، از آنهایی بود که قادرند حال آدم را در یک چشم بهم زدن بهم‌بزنند. دوباره روزنامه را باز کرد و مشغول خواندن عکسها و نگاه کردن تیترهای ریز و درشت و زیرورو کردنشان.. دوست هنرپیشه برگشت و روی صدلی ولو شد حرفی نبود، یا حرفی نمی‌آمد.

شاعر صورتش را از پشت صورتک‌های روزنامه بیرون کشید، شعری را از یک شاعر نشان داد و به دوستم گفت:

«کی شاعرش کرد؟ (.. البته که من) خوبه، همه برن به یه توانی برسن، کی بخیله؟»

«م.م» هنرپیشه با عصیانیت روزنامه را از دست رفیق شاعرش بیرون کشید و سرش فریاد کشید که: - چرا به دوستات نمیرسی، چقدر شعر میخونی، والله به خداتباه میشی، آخه چقدر شعر، چقدر؟»

بعد رو کرد به ما، چشمهایش را کمی تکان کرده بادی به غمگین انداخت و با بخندی از سر مهر تیپ سخنران با سابقه‌ای را گرفت (... هنرپیشه بود) و با کلامی آغشته به نصیحت و آلوده به تجربه شروع کرد که:

«- خیلی بهش میگم که اینقدر خودشو توی شعر غرق نکنه، آخه پدر من (.. روزگار «م.م» شاعر را پیر کرده بود) تو آگه‌همه‌اش فروغ و شاملو و نصرتو بخونی آخرش میشی اونا - زکی - و همه‌ی شعرات نقشی از اونا رو توی وجودشون جمع میکنن و اونوقت تودینگه خودت نیستی، شاملونی، اسرانی و فروغ - ایضا زکی - و حیفه، واقعا حیفه، چون تو چیز دیگه‌ای هستی، میتونی خیلی برتر باشی، بالاتر از اونی که خودت فکر میکنی و آرزوشو داری...»

حیف که طرف نمی‌دانست ما جزوه‌یشت‌ژوری هیچ جایزه‌گیر و صغیر ادبی نیستیم و اینقدر بادتوی باچای شلوار دوستش نمیکرد -

... بعد... با صدی اندامش بوی چسب‌نوی من واز تجربیاتش گفت که:

«- میدونی دوست کوچک من، «ژان- لویی بارو» یکی از بزرگترین استادان فن تئاتر فرانسه... (بعد اسمی برد که یادم نیست - گیرم حسنعلی‌جعفر -) «بله حسنعلی‌جعفر از شاگردای مکتب ژان لویی باروئه و این جناب شاگردی داره که با من دوسته...»

الهی شکر چون بهر حال من و دوستم هم نسبتی با جناب «ژان لویی بارو» و اخیانا با «برشت» و «سوفوکل» و اشیل و بقیه اهل بیت تئاتر پیدا کردیم.

«- دوست فرانسوی من به وقت توی گوشم نصیحتی خواند که هیچوقت یادم نمیره، او گفت: تو خودت برشت و باروو و یونسکو... - خلاصه تمام سردمداران تئاتر و سینمایی - خودت به تنهایی میتونی هر کدام از اینا باشی، آثار هیچ -



کدومشون خون، هیچکدوم از کاراشونو نبین، به وقتی می‌بینی برات آریه جانی تعریف میکنن و همونانوی مغزت بوده...»

- معلوم بود این تبلیغ و خودهر چیزی بی‌نی بین دوستان هنرمند موروثیه و ما خبر نداریم همه‌اش حرف میزد، گیج شده بودم، فقط حرکت لبهایش بود که تکان میخورد و هرچه قلبه سلبه توی دلتش انبار شده بود بیرون میریخت...

چند کلمه‌ای هم فرانسه بلغور کرد که جناب‌شاعر هم به تأیید چند مرتبه‌ای «یا، یا» کرد و کفر جناب هنرپیشه را در آورد که:

«- باباروباش، من باهاش فرانسه حرف میزنم، اون به آلمانی جواب میده...». - نمیدانم کی وسیله شد، شاید خدا زد پس گردن گارسن جوانی که پشت بار بود، شاید هم شیطان رفت توی دستهایش که یک مرتبه پولهای سکه‌ی دخل را بیرون کشید و جرینگ جرینگ شروع به شردن کرد. حواس جناب هنرپیشه پرت شد، رشته‌ی کلام از دستش در رفت، روبه‌گارسن کرد و با لحنی آمیخته به خواهش گفت:

- صدای اون پولودنیار...!

گارسن نگاه اتماس آمیزی به ما کرد. حرف‌ها میخواستند به همان راه بیانند که دوباره صدای جرینگ جرینگ آمد و باز:

- میگم اون صدارو در نیار، صدای پولو در نیار، منو آزار میده، میفهمی؟ از جناب هنرپیشه خواستم که ناراحت نشود و حرفش را بزند و او هم دوباره ناله سرداک که:

- آخه صدای پول منو زجر میده آقا... حرفها میخواستند به فلسفه‌ی پول یکشند و باز همان آتش و کاسه که قوای کمکی آخرین سکه‌ها به دادمان رسید و این دفعه لحن کلام آقای «م.م» عوض شد، بادی توی گلو و ابروئی بالا انداخت و درآمد که:

- ده، عشقی جون، میگم صداشو در نیار... و حرفها ته کشیده بود. ساکت نشستیم - او ساکت شده بود -

گره‌ای از پشت پیشخوان میوموکنان بیرون آمد. شاعرش را برگرداند، نیم نگاهی افکند و دوباره بی تفاوت توی روزنامه فرو رفت. چشم جناب هنرپیشه به گره خیره ماند، دستش را توی جیبش برد، جاسویچی و کلیدی بیرون آورد، تکانی داد و با کلامی آغشته به فرانسه و آمیخته به محبتی کاذب سرش را جلو برد و گره را به طرف خودش خواند:

- بیژری بیژری بیژری، بیژری بیژری بیژری، مامانی بیژری...

گویا گره دستش را خوانده بود و مزه‌ی لگد بعد از محبت قبلی هنوز توی پشتش بود که چشمهایش یکمرتبه برقی زد، ناخنهایش را از لای دستها بیرون آورد، سبیل‌هایش کشیده شد، فوفه‌ای کشید و در رفت.

گارسن هنوز چیزی بر ایمان نیآورده بود. خیابان از پشت شیشه خلوت می‌نمود، سوز سردی می‌آمد، چراغها تکان و تکان خاموش میشد. سرمای بیرون را به جان خریدیم، دستی دراز کردیم، دستی فشردند و بیرون زدیم، حیف شد نتوانستند سرما را خراب بشوند.

- صدلی‌ها از «آدمها» خالی بود -

داریوش کارگر

ای گسسته از امید زندگی

ای دلت لبریز از اندوه
ای لب خاموشتر از سنگ
ای زبانت بی سخن خشکیده در کام شرنک آلود
ای دو چشمانت نشسته منتظر در کاسه خونین
ای گسسته از امید و زندگی و هر چه بود و هست
ای نشسته با همه فریادها خاموش

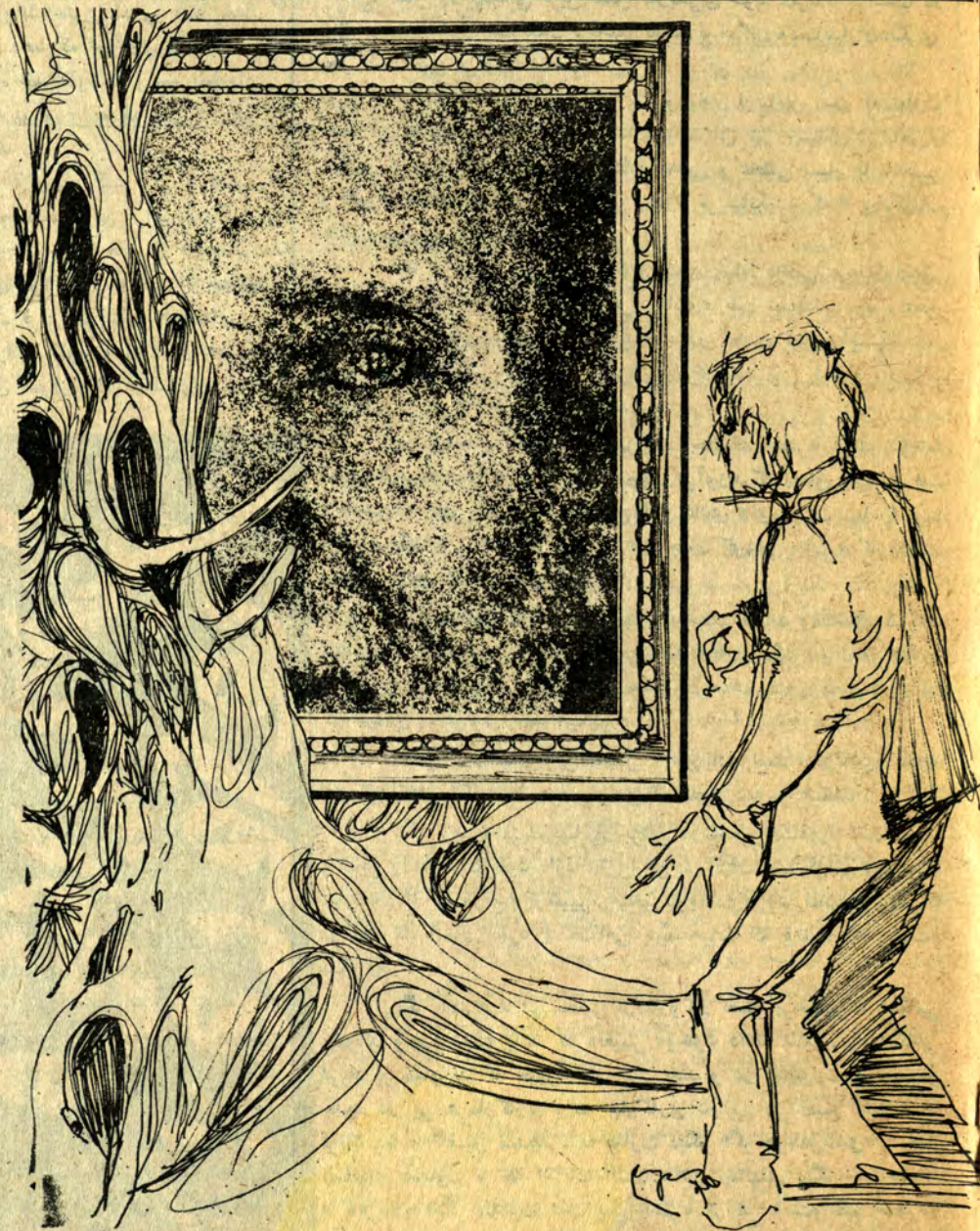
غم مخور، منشین، به فریاد آی
بار دیگر مرکب امید را زین کن
در گذرگاه شکست آرزوهایت بجولان آر

در هر روز
در هر شام

گر که میخواهی شوی از بند غم آزاد
گر نمی خواهی به خود ننگ اسارت را
از تلاش زندگی مگریز
مرگ یکبار است و شیون نیز

محمد کلانتری ((پیروز))

راه تو راهیست بس دشوار و خوف انگیز
دیوها در پیج و خمه پایش کمین کرده
رشته زنجیرها گسترده در هر گام
ننگها در پرده آلودن هر نام
هان! چه پنداری؟
ای زبیم جان اسیر مرگ رنگارنگ



تصویری در آئینه

نوشته: مرتضی تابانی فر

فردوسی - دوره جدید -
صفحه ۲۵

پاییز آمد و تو نبود، وارد خانه که شدم، رفتم ایستادم کنار تکدرخت. شاخه هایش لخت بود و برگهایش زرد و پوسیده. نشستیم روی زمین، لب باغچه، همانجائی که تو سالها نشسته بودی و مدتها بود که دیگر نمی نشستی. نگاهم روی تنه درخت سرخورد که در زمین اسیر بود. و توهم مدتها بود که اسارت را پذیرفته بودی! بعد آسمان را نگریستم. خورشید را انگار خنجر زده بودند. خونی بود و در حال احتضار... به خاک کف باغچه که مات شدم، لحظاتی فکر کردم که خودم نیستم و تو هستم! شانه هایم پهن تر شد، سیم زیادتر، قدم کوتاهتر و خستگی ام بیشتر. حس میکردم دارم فرسوده میشوم، تمام سلولهایم پر از درد بود و زمان برایم راه برگشتی نداشت. حتی نمی توانستم یک گام عقب بگذارم و آینده... بزمان نمی توانستم فکر کنم. ذهنم مغشوش بود و روحم زنگ زد. باریک عمر زندگی کردن روی شانه هایم فشار می آورد و میخواست مرا خرد کند. بافت شب کامل میشد. بوی خزان در فضا پیچیده بود و

اندوه مرا می انباشت. بلندشدم و رفتم دکمه برق را فشردم. روشنایی روی قسمتی از تاریکی پهن شد. پا بدرون اتاق که گذاردم، تصویر قاب گرفته ات نشست در چشمانم. خودت بودی با آن چشمان درخشان که در آخرین روزها گود نشسته بود. موهای مجعد بالا زده، پیشانی بلند و سیلی که صورتت را مردانه تر می نمود. لبخندی روی لبانت که بیشتر وقتها سیگار را می فشرد، نشسته بود. مستقیم به من خیره شده بودی. گفتم «سلام!» جوابم را ندادی. سر در خود داشتی و کنار باغچه نشسته بودی. شانه هایم از پشت افتاده بود. کنارت ایستادم. لحظاتی بهت زده ترا در کادر نگاه گرفتم و آرام زیر لب نجوا کردم: «حالتون خوبه؟» منتظر جوابی نبودم. مدتها بود که دیگر جوابم را نمیدادی. سیگاری که میان دوانگشت داشتی به انتها میرسید. اینرا دیدم و دست روی شانه ات نهادم. جاحوردی، سر بلند کردی و مرا نگریستی. در چشمخانه ات اندوه را دیدم و شناختم. چند لحظه طولانی نگاهمان درهم گره خورد و بعد من آرام گفتم: «سلام، حالتون خوبه...؟» به خود آمدی. بلند شدی و ایستادی. آتش سیگار را حس کردی. سیگار را رها کردی و آنرا زیر پا فشردی. سعی کردی لبخند بزنی. چه تفاوت غریبی داشت با آن لبخند سالها پیش. دستهایم را روی شانه هایم گذاشتی، مرا تکان دادی و خندیدی. خنده که نبود، آهنگ غم بود که از دهانت خارج کردی و مرا که در سالهای شتاب آلود جوانی اسیر بودم، با اندوه پیری آشنا کردی. بعد چشمانم را بانگاه لحظه ای چسبیدی و دور شدی.

قاب تصویرت را گرد و غبار پوشانده بود و شیشه اش پراز لکه بود. چند قدم جلو رفتم و مقابل آئینه ایستادم. تصویرم را نگریستم. شکسته بود و شاید در حال فرسودن. انگار چشمانم ترا دزدیده بودند و در حدقه چشمانم او نهاده بودند. طرح صورتش مثل تو بود و جوانی داشت از او میگریخت. لبخند که زدم ساکت جوابم را داد و خیره صورتم را نگریست. بعد انگار بادی وزید و تو او را که چون غبار بود در فضا پخش کرد. ناگهان تو در صفحه آئینه جان گرفتی. خودت بودی. آرام داشتی جلو میامدی و بزرگ میشدی و تصویر من دیگر نبود. لحظه ای تحرک پرنده های شادی را که مدتها بود، از کالبدم فرار کرده بودند، درونم حس کردم. تو آمده بودی. آنهم بعد از مدتها...!

چشمانم داشت سیاهی میرفت. تصویری که در آئینه نشسته بود، غبار شد و ذرات وجودش درهم ریخت. من فهمیدم آنچه که درون آئینه دیدم، تو نبودی. شاید سایه ات بود ولی بخوبی یادم است که وقتی رفتی سایه ات گم شد.

از اینکه فریب خورده بودم، خشمم در وجودم زبانه کشید و بدنم داغ شد. صفحه آئینه مثل سطح آب حوض که باد بر آن بوزد، لرزان گشته. مثل اینکه دستی نامرئی آنرا بحرکت درآورد. زانوهایم میلرزید و داشتم فرومی افتادم. نیرویم داشت تحلیل میرفت و نمی توانستم خودم را کنترل کنم. پرده ای تیره مقابل چشمانم افتاد که میان آن توده ای متحرک و سیاه رنگ درهم میلوید. مثل اینکه از تجمع صدها زالو تشکیل شده بود. دستهایم را مشت کردم و بسوی آن پیش رفتم. صدای درهم شکستن آئینه تن سکوت را خش انداخت. خرده هایم بخش اطراف گشت و یک چند ضلعی خالی میان آن تشکیل شد. عرق سردی تمام بدنم را پوشانده بود. با شانه روی دیوار افتادم و بعد آرام روی زمین لغزیدم. پرده تیره جلوی چشمانم داشت آب میشد و رشته های مایعی گرم روی پنجه هایم میدوید. تصویر محوشده و کدر تو چسبیده بود بسینه دیوار و جلوی چشمانم میرقصید. اندوه نبودن تو تمام ذرات وجودم را پر کرده بود و من حس کردم از چشمخانه ام اشک روی گونه ام می لغزد.

از: امیر گل آرا

زیر عنوان نوآوری در هنر چنان میتوان مباحث متنوع فراوانی را به کار گرفت که در نهایت، راه را برای آشتی طرفداران نوآوری و طرفداران سنت‌گرایی در قلمرو هنر هموار سازد و آنها را در یک مرز مشترک به توافق برساند.

رسیدن به این نتیجه، مستلزم بحث مفصل‌تری است که بتواند قدم به قدم، به تحلیل منطقی قضایا بپردازد و از راه استدلال به قانع کردن طرفین متخاصم همت کند. چنین سخی نمیتواند هنر را از یک دیدگاه اجتماعی کل نگر مورد تحلیل قرار دهد و آن را به عنوان یک پدیده اجتماعی چنان ارزیابی کند که با خصوصیات زیستی سرشت آدمی و به عبارت دیگر با خصوصیات روانشناختی آدمی همساز باشد. این ارزیابی میتواند دقیقاً نشان دهد که نوآوری در هنر، با نوآوری در مد و رفتار و ابزار و غیره چه تفاوت‌ها و چه نقطه‌های اشتراکی دارد و سرانجام روشن سازد که نوآوری به چه علتی در هنر رائج شده و تا چه حد میتواند باشد یا نباشد.

بدیهی است ورود به چنین بحثی با چنین گستردگی و تفصیل با امکاناتی که فعلاً موجود است، صحیح نیست ولی برای پاسخ‌گویی به ضرورتی که فضای هنری وجود آنرا توجیه میکند خالی از فایده نخواهد بود که این بحث مفصل را در یک مقاله‌ی کوتاه خلاصه کنیم تا چنانچه مورد توجه دوستان هنرمند و هنر دوست قرار گرفت و مباحثه‌ای را برانگیخت در فرصت‌های بعدی، بحث را به کاویم و امیدوار باشیم که حداقل سود این کارش، پیدایش جاده‌ای هموار برای رهسپاران جوان هنر باشد که سخت بی تکلیف و مردند.

در کتابی که چندی پیش از جانب این نویسنده منتشر شد (ونام آن «ثبات‌گرایی و سعادت» است) نشان داده‌ام که سعادت به معنای مطلق آن برای نوع انسانی، در ماندگاری و پایداریش در سنت‌ها و آداب و عادات ریشه دار اجتماعی نهفته است.

این بحث، که بحثی اجتماعی و کلی است، این نظر را برای عده‌ای به وجود آورد که در این صورت، و بنابه استدلال کتاب مذکور هرگونه نوآوری در هنر نیز باید از جانب هنر منموم شمرده شود. در حالیکه به زعم این عده نده در ایام جوانی، خود، مبتکر یک سلسله نوآوری در نگارش داستان و چاپ کتاب بوده‌ام. دوستان میپرسند که آیا در آن نوآوری و در این ثبات‌گرایی و سنت‌پسندی، تناقضی وجود ندارد؟ و آیا این، بدان معناییست که من نظرم، دچار تحول و تغییر شده است؟ در اینجا، بی آنکه بخواهم برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها شتاب کنم میکوشم تا قضیه را به صورت اصولی و ریشه‌ای آن مورد بررسی قرار دهم:

در کتاب «ثبات‌گرایی و سعادت» از سوی این نویسنده، دلالتی ارائه شده که به موجب این دلالت اگر شما در بند منطق‌های متداول موجود باشید ناچار باید بپذیرید که نوع آدمی نه تنها به صورت فطری و سرشتی سنت‌گرا است بلکه در همه زمینه‌های اجتماعی و زیستی سنت‌گرایی‌های آرامش و سعادت او است. از راه این سلسله استدلالات، ناچار سنت‌گرایی در هنر نیز به عنوان یک پدیده‌ی انسانی واجتماعی مطلوب به نظر میاید.

از این راه ما دلالت کافی در اختیار مخالفان نوآوری در هنر قرار میدهم که ضدیت آنها را با تحولاتی که در هنر وجود دارد توجیه میکند. آنها میتوانند به این جریان کلی استناد کنند که حتی نوآوری و طرفداران به نوآوری در هنر، نیز، مردمی سنت‌گرا هستند زیرا یک شاعر نوپرداز امروز ایرانی نیز در سرودن اشعار نو، از یک سلسله سنت‌ها و قواعد کلی پیروی میکند و نمیتواند هر نوع اشعار من در آوری و بدون رعایت اصول را مورد تأیید قرار دهد. به عبارت دیگر شعر نو نیز سنتی دارد که اگر دقیقاً همان سنت‌های شعر حافظ و سعدی نیست می‌تواند سنت‌های نیمائی باشد.

نه تنها در شعر فارسی و نه تنها در نقاشی اروپائی و نه تنها به طور کلی در هنر، در همه‌ی زمینه‌های اجتماعی دیگر نیز نوآوران خود مردمی سنت‌گرا هستند. آنها بت سنت‌های موجود را میشکنند ولی بلافاصله بت‌های دیگری را برپا میکنند و سپس به شیوه‌ی سابق به حراست آن بت‌ها می‌نشینند. چنین وضعی در دنیای سیاست آشکارا به چشم می‌آید.

این به جای خود اما در دنیای هنر، با مسائل دیگری نیز سرو کار داریم. مهمترین مسئله آنست که «هنر» فی‌نفسه از تنوع

و تغییر پدید آمده.

شما به عنوان یک شاعر سنت‌گرا وقتی شاعر نامیده میشوید که شعری جدید بگوئید و نه آنکه یک غزل معروف یا گمنام حافظ را به عنوان شعری که سروده‌اید، ارائه دهید. به عبارت دیگر اگر موضوع نو-آوری در شعر مطرح نباشد شما نمیتوانید جز یک شاعر در سراسر تاریخ داشته باشید و اگر دارید بدین معنا است که هرکس شعری نوسوده است.

به این دلیل است که بحث در باره نوگرایی و سنت‌گرایی در هنر سادگی خود را از دست میدهد و آنرا از یک جزو بحث کودکانه معمول مطبوعات به یک بحث منطقی تر و دقیق تر میکشاند.

پیش از آنکه از راه ادامه‌ی مطلب بالا به نتیجه‌گیری نهائی در باره نوآوری برسیم باید ماهیت اصلی هنر را به سرعت یادآور شویم: هنر در ابتدائی‌ترین شکل تاریخی خود «فریاد» انسان در برابر رنج و شادی است همان فریادی که در پرندگان و پستانداران دیگری بجز انسان نیز می‌توان شناخت.

از دیدگاه اجتماعی «هنر» یک وسیله‌ی ارتباطی است که تفاوت عمده آن با سخن گفتن و نوشتن ساده (که آن نیز وسیله‌ی ارتباطی دیگری است) آنست که هنر از علائم حسی و عاطفی بسیار باریک‌تر و دقیق‌تر استفاده میکند و احساساتی را در ما بر میانگیزد که از راه کلمات علائم معمولی برانگیخته نمیشوند.

اما تعریف هنر به عنوان یک وسیله‌ی ارتباط عاطفی، تعریف اولیه‌ی آنرا به عنوان «فریاد انسانی در برابر شادی» نمیکنند. زیرا، هر نوع تمایل انسانی برای ایجاد ارتباط، در تحلیل نهائی آنستکه شما رنج‌ها و شادی‌های خود را به دیگران ابلاغ کنید و از اینراه، روابط خودتان را با جامعه سازگار سازید.

در زمینه‌ی «هنر»، نیز در حالیکه «هنر» فریاد دل‌شما است شما میکوشید که این فریاد را چنان بر آورید که اعماق وجود و قلب و احساس شما یعنی نمایش کلی رنج‌ها و شادی‌های حیات شما را بر-دیگران بکشاید و اعصاب دیگران را به چنان کوششی وادارد که ذرات رنج و شادی شما را حس کنند.

درست است که چنین فریادی به نسبت قدرت و استعداد نفوذش میتواند کل جامعه را در نمایش درون شما به بازی بگیرد و نوعی شکل اجتماعی را پدید بیاورد ولی این نتیجه، یک هدف ضمنی هنر است که گاه سیمای اساسی‌تری بخود میگیرد.

«هنر» در نهائی‌ترین تحلیل، «فریاد» است، فریادی که به صورتی ناخود آگاه، طبیعی و سرشتی از گلوئی شما سر میکشد.

اگر «هنر» فریاد شما در برابر «رنج» و «شادی» است تغییر و تنوع را در ذات خود دارد. زیرا هنر در کتاب «ثبات‌گرایی و سعادت» نشان داده‌ام که «رنج» از تغییر برمیخیزد و «شادی» (صرفنظر از سهمی که در خطرات انسانی دارد) هنگامی پدید میاید که «تغییر» به «ثبات» میگراید.

اگر «هنر» با این تحلیل از سازوکار تغییر برمیخیزد، هنگامی میتواند وجود داشته باشد که «تغییر» وجود داشته باشد. شاهنگامی فریاد بر میاورید که تغییری در کار باشد و در اینصورت هر تغییر جدید در پی هر سازگاری و هر سازگاری در پی هر تغییر طبعاً نوع فریاد شما را تغییر میدهد. به عبارت دیگر اگر «فریادی»، چه از انسانهای متفاوت و چه از یک انسان، در زمانهای دیگر، ناچار با «فریاد» دیگر متفاوت است پس «هنر» از هر دست و قلم حنجره، گونه‌ی جدیدی خواهد بود.

تصور میکنم همین بحث کوتاه شما را متوجه حقانیت و ضرورت «نوآوری» در هنر کرده باشد. «هنر» پیوسته تغییر میکند چون زندگی در تغییر است. در کتاب «ثبات‌گرایی و سعادت» نشان داده‌ام که تغییر (علیرغم ماهیت شیطانی‌اش) بر جوامع انسانی حاکم است.

در همین کتاب گفته‌ام که: تمدن انسانی یکی از پدیده‌های تغییر است و در عین حال نشان داده‌ام که این «تمدن» به سویی گرایش دارد که شتاب تغییر را در طی زمان افزایش میدهد.

همین استدلال نشان میدهد که چرا «هنر» در میان انسانهای اولیه، از قالبهای بسیار، بسیار ماندگار و ثبات‌گرا پیروی میکند و چرا در عصر حاضر «هنر» ناچار پیوسته روبه «نوآوری» دارد و چرا هنر ناچار است در این نوآوری‌ها پایه پای تحولات اجتماعی راه‌برود. این روشن است که هر تحولی، رنجی از گونه‌ی خاص خود میافریند و طبعاً فریادی متفاوت برمیآورد.

از این دیدگاه «هنر» دارویی - اگر نه شفا بخش - مسکن است که برای هر درد جدید، ناچار، مواد سازنده‌ی خود را تغییر میدهد.



در مرداب نامها و صداها

شهر امشاهر ختاش

در لحظه های ابری سیگار و بهار
شهید منتظر است
که در مرداب نامها و صداها
دریغ دور شکوفه را

در قلب میزها و نامهها
آتش میزند.

آه
ای خموشی بی انتها.

آه
در این فصل روئیده از پله های برفی
مرگ

باید
بخاطر

بسیارم
ترانه ای ویران جهانی را که در پلک هر
[ستاره مرا سوخت

که این بهار

طغیان ساده ای آب را

در رودهای سحرگاه
از یاد

برده است.

آه
ای شهید منتظر

ای من دوباره
ای همیشه ویران!

در این خموشی بی انتها

در شب همیشه دنیا

با زورق کدام ستاره

از مرداب مه

گذر

خواهی کرد؟

بهار ۱۳۵۳

درمدار خسته ای تقویمهای گم
و کودکان پیر گیاهی

از دور

در مرداب نامها و صداها
آه می کشند.



دیده ای است نقش تسکینی هنر، نقش متقابل او را در ساخت جامعه و تحولات آن نمیکنند.

با اینهمه، «هنر» در دنیای امروز، علاوه بر چنین تغییرات و نوآوریهای طبیعی به یک بی ثباتی اختصاصی نیز دچار شده:

شما در دنیای هنر، نوآوری را به عنوان یک پدیده ی پسندیده چنان مورد حمایت قرار داده اید که «نوآوری» از قالب منطق بالا بیرون جسته. به عبارت دیگر هنر امروز نه به پیروی از سیر طبیعی تحول، بلکه به پیروی از یک نوع تحول تحمیلی با سرعت و شتابی روزافزون سیمای خود را تغییر میدهد.

تغییرات سریعی که در سبک های نقاشان اروپائی به چشم میخورد ما را از چهار چوب منطق بالا بیرون میاندازد و روشن میسازد که این تغییرات، تغییراتی نیست که فریاد آدمی از خود نشان میدهد بلکه این تغییرات، ناشی از پدیده جدید و بیمارگونه ایست که «تغییر طلبی مغرب زمین» نام دارد و مطلقا پدیده ای است بیگانه از آنچه در تمام طول تاریخ و ما قبل تاریخ وجود داشته. این پدیده همان چیزی است که «هد» و تغییر و تحول بی قرار و قاعده و دیوانه و از آن را نشان میدهد. به طور مختصر آنچه از این بحث برمیآید آنستکه نوآوری در «هنر» تا آنجا منطقی و مطبوع است که نمودار تغییرات منظم و آرام جوامع انسانی است و آنجا نام مطبوع و غیر منطقی و بیمارگونه که به صرف نو پسندی و تنوع طلبی پدید میآید.

نوع اول «نوآوری» ناشی از ضرورت هنر به عنوان «فریاد» است. این «نوآوری» در چهار چوب سنتها و آداب و عادات جامعه قرار دارد و گرچه آرزو نمیکنند اما هرگاه سنتها و آداب و عادات جامعه دچار تحول شود ناچار خود می نمایند و به تحول میگرایند.

نوع دوم «نوع آوری» نوعی هد پسندی و تنوع طلبی بیمارگونه است. که از بیماری تنوع طلبی مغرب زمین سرچشمه میگیرد و خود متقابلا به موج تنوع طلبی دامن میزند و ثبات و آرامش را از آدمیان میرباید.

شعر امروز ایران علیرغم همه ی هیاهو تفاوت مهبی با شعر سنتی ایران ندارد. تفاوت تنها در قالب شعر است که میتوان آنرا به عنوان یک تغییر سازگار نوع نخست و ناشی از عناصر ماشینی جامعه دانست که شرایط و امکانات شاعر را تغییر داده است و نه قلب و روح او را.

تفاوت شاعر امروز و شاعر دیروز در این امر حیاتی و مهم است که شاعر امروز باید کار کند و نان خانواده را در آورد ولی شاعر دیروز نان خانواده را از راه شعر در میآورد.

اما آن نوآوری که به من نسبت داده اند بحث جدائی دارد: میدانیم که شعر امروز ایرانی علیرغم شابهتی که به شعر اروپائی دارد فرزند بلا فصل شعر حافظ و سعدی است اما من نمیدانم محققان هنری، شعر حافظ و سعدی و فردوسی و رودکی و... را تا چه حد منبعث از سرودهای مذهبی ایرانیان باستان و تا چه حد منبعث از سنت های شعر عرب میدانند و به علاوه چه پیوندی را میان شعر عرب و همین سرودهای مذهبی ایرانی به حساب میآورند. اما آنچه آشکار است آنستکه «شعر» به عنوان هنری که از آواز منشعب شده دارای ریشه های باستانی تری از «داستان» است که فرزند افسانه و اسطوره به شمار میآید و اینهمه میرساند که «شعر» از هر دیدگاه یک هنر اصیل و سنتی ایرانی است. اما «اسطوره» گرچه در مضامین باستانی ایرانی (و هر قوم دیگر) فراوان وجود دارد تصور نمیکنم چفت و بست و پیچ و خمهای اساطیر باستانی اروپا را در جای دیگر بتوان یافت و تصور میکنم

پیدایش هنر «داستان نویسی» را در اروپا بتوان از چنین مایه های تاریخی دانست و نقطه اولیه ی داستان را از اروپا شناخت. آنچه روشن است اینستکه «داستان نویسی» به معنای امروزی در ایران کودک جدید الولاده ایست که پدران خود را در اروپا جستجو میکنند.

صرف نظر از سواق کهن فراموش شده ی ایرانی در زمینه ی افسانه و اسطوره، در دوران باروری و سنت آفرینی شعر فارسی اگر گلستان سعدی تنها نمونه ی داستان سرائی (به نثر) نباشد تنها نمونه ای است که میتواند ادعای سنت سازی داشته باشد ولی با توجه به آنکه داستان سرائی سعدی خود، از سنت های پربار شعر فارسی مایه ندارد و مثل شعر سعدی (و دیگران) از نقش عاطفی کلمات و نقش عاطفی حوادث برای نفوذ در اعماق احساس و ذهن انسانی استفاده نمیکنند و بدون همت کار ی دقیق و ظریف روحی خشک و سخت و کمتر عاطفی است نمیتوان آنرا یک پدیده ی سنت گرا و سنت ساز دانست.

از این تنها نمونه ی مورد توجه عمومی که بگذریم طبعاً ساخته ی سنت ساز دیگری نیز در هنر داستان نویسی نخواهیم شناخت.

آنچه امروزه به نام آثار هنری در زمینه ی داستان نویسی شناخته میشود، دنباله ی تحولی است که جمالیزاده و هدایت و دیگران آنرا به تبعیت از هنر داستان نویسی فرنگی به وجود آوردند و هنر داستان نویسی را (مثل قاتر امروز ایران) به عنوان یک هنر (اصلا) فرنگی در خاک ما نشانند.

از یک دیدگاه مخصوص اجتماعی میتوان این عمل را به عنوان یک ضرورت اجتماعی تفسیر کرد اما من با صراحت کامل این اقدام راناشی از یک ضرورت شخصی میدانم.

ضرورتی که جمالیزاده و هدایت و دیگران را به داستان نویسی واداشت. این بود که آنها شاعر نبودند و با به عبارت ساده تر آنها سرودن شعر را بلد نبودند. البته بالقوه فریاد ی در گلو داشتند ولی یک ایرانی هنگامیکه فریادی در گلویش جوانه میزند اگر نتواند آواز بخواند حتما شعر میگوید، نه داستان مینویسد و نه نقاشی میکند.

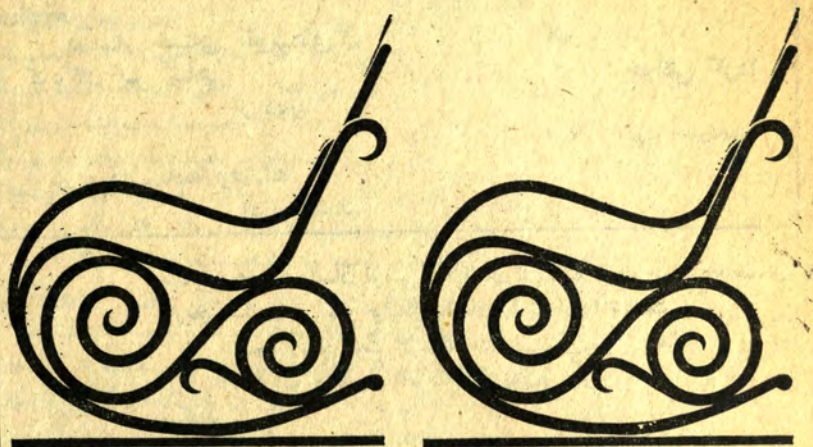
اما یک ایرانی نازک دل که سرشار از گفتنی است و نمیتواند شعر بگوید اگر فرنگ رفته باشد و کتابهای فرنگی خوانده، راهی جز خلق یک نهنان جدید ندارد.

گرچه پس از این راه گشایان، جمعی این راه جدید را بهمان علل یاد شده بيمه دند و بسیار کسان که از سرودن شعر عاجز بودند داستان نویسی را آموختند اما چنانچه می بینیم زمین ایرانی، این نهنال را چندان نپذیرفت.

من خود، چنین فراحلی را پیموده ام و نمونه های همان راه گشایان و وفور داستانهای ترجمه شده در ایران راهی را بمن نمود که جانشین «شعر» باشد که من نیز چون آنان از سرودن شعر عاجز بودم. اما هنگامیکه تجربه ی خویش را در داستان نویسی آغاز کردم، محصولم، به صورتی خودکار در راه میانه ی شعر و داستان قرار گرفت. منظورم آن نیست که داستانهای شاعرانه نوشتن. منظورم آنست که در سبک نگارش، به شیوه ی شاعران، کلمات را با دقت و وسواس چنان گزیدم و آهنگ نوشتن را چنان ساختم که توان از تاثیر عاطفی کلمات و عبارات بیش از حوادث داستان بهره جست.

این البته تجربه ای کوتاه مدت و بدون مقصودی والا بود اما به هر حال این تجربه، نه تنها سنت شکنی و نوآوری نبود بلکه گرایش ناخود آگاه، به سوی سنت های ایرانی بود. به سوی سنت شعر.

حال و هوا:



اینجا خانه من است

■ توی خواب، گریه امانش را بریده بود و صدای هق هق گریه‌هایش را خودش در خواب می‌شنید: «تنهایی بود و تنهایی، خودش را نمی‌شناخت. شاسنامه‌اش را گم کرده بود. زلزله‌ای مهیب شهر و کوجه‌ها و خانه‌ها را در هم کوبیده بود. بچه‌هایش را به زور از او جدا کرده بودند. خانه، با آن همه یادبودها، با آن سردابی‌ها، با آن بادگیرها، با آن حوض پر از ماهی به تل خاکی مبدل شده بود. آب قنات‌ها و کاریزها خشکیده بود...» و گریه‌هایی تازه وارد به او نیشخند میزدند. سربسروش می‌گذشتند. و به او می‌گفتند: «تونه خانه داری، ونه وطن!» بوی وطن را از نسیم بادی که روی مخروبه‌ها میوزید استشمام میکرد و چه مطبوع و سرشار از مهربانی بود. فریاد می‌زد: «اینجا وطن من است و خانه من! من همه چیز دارم... بارها از این زلزله‌ها زبان دیده‌ام، اما، خودم را می‌شناسم و بچه‌هایم را که با قهر طبیعت هم‌درمی‌افتند و بیروز میشوند... اینجا حاشیه کویر است و کویر نشین صبر ایوب دارد... اگر وطنم نباشد، خانه‌ام را هم نمی‌خواهم و بچه‌هایم را...» غریبه‌ها، آنچنان می‌خندیدند که سرخ می‌شدند...

به خودش گفت: «این خواب‌تعبیری نداره... همانطور که تاریخ تعبیر نداره... تا من هستم و روی پای خودم ایستاده‌ام، دو باره خانه‌ام را می‌سازم... اگر غریبه‌ها بگذارند که اگر غریبه‌ها هم نگذارند چه باک! «من» با تمام وجودم حضور دارم و بچه‌هایم هم حضور خواهند داشت و سردابی‌ها و بادگیرها دوباره از تو ساخته خواهد شد. همانطور که بعد از همه‌ی مصائب تاریخی باز هم در این حاشیه کویر وجودم را حس می‌کنم» سپس اشک‌هایش را با گوشه آستین پیراهن پاک کرد، و دوباره به خواب رفت...

اینجا و اونجا!

■ پدر فریادکنان گفت: «هی دست رودست گذاشتی و ساکت نشستی و ادای غریبه‌ها را در آوردی، تا بچه‌هایت این طوری بار او آمدن. اسم‌ها شونو، عوض کردی، اخلاقشون خراب کردی و مدام گذاشتی که به تماشای هر فیلمی برن و هر کتابی رو که با حساب و کتاب‌های معین نوشته شده بود بخونن. حالا من چه خاکی به سرم بریزم!»
مادر با توپ و تشر غرید: «بله، بله! چی شده که حالا تمام تقصیر هارو به گردن من می‌اندازی! چطور به خودت نیگی و از خودت ایراد نیگیری. کی بود که از من ایراد میگرفت، چرا قاطی دیگران نمی‌شم و با همسایه‌ها نمی‌جوشم و چرا بچه‌ها رو به مدارس خارجی نمی‌فرستم. دم به ساعت ایراد گرفتی و گفتمی از هر چیزی که ابروینیه بدت میاد، به جای آبگوشت هوس بیفتک به سرت زد و بعدشم... نذار که هرچی به دهنم میاد بهت بگم...»
پدر، با اینکه نمی‌خواست خودش را از تک و تا ببندارد، بناچار گفت: «خب، حالا کی زندگی‌مونو بفروشیم و بریم فرنک؟!» یکی از بچه‌ها که شاهد این درگیری بود گفت: «همین فردا بابا! مگه خودت نگفتی که اونجا بهتر از اینجاست!»

تفاهم و توافق دو جانبه!

■ تنها تغییری که در سرو شکل و قیافه‌واداو اطوار او به چشم می‌خورد (البته نسبت به سال‌هایی که هنوز قیمت زمین از یک تومان و ده تومان به پنجاه هزار تومان نرسیده بود) این بود که «کراوات» هم می‌زد. چون پشت فرمان «جاگوار» می‌نشست ناچار بود، کفش‌هایش را هم واکس بزند...
باهمین کفش‌های واکس خورده و کراواتی که بدجوری گره زده بود، روی یک مبل شکیل و راحت چرمی، کنار مقام ریاست موسسه نشسته بود. مقام ریاست، با یادداشت‌های روی میز پخت و پهن خودش بازی میکرد ولی در همان حال به دقت حالات و سکنات و رفتار «مالک جدید» را برانداز می‌کرد. در وهله اول خودش را مقصر میدانست که سبب شد تا این «مالک جدید» با مشکل معضلی روبرو شود و نزد او برای حل مشکل بیاید.
«مالک جدید» در حالیکه جا بجا میشد گفت: «درآمد‌ها خیلی سنگین شده، میدونین. الانه ساختمانی‌رو که نقشه‌شو شما دادین، دویست میلیون تومان می‌خرن او مدیم و فروختیم. اینهمه پولو چکار کنم!». مقام ریاست فکری به خاطرش گذشت و با خوشحالی گفت: «مشکل حل شد! ساختمانیو یکجا بده اجاره. آره بده اجاره‌وبا پول اجاره‌ش زمین بخر تا باز برات بسازم. این کار بهتر نیست!»
مالک جدید، شادی کنان از جایش بلند شد و گفت: «خیلی عالی. اقلادوباره سرم به کاری گرم میشه. آخه میدونین، مگه به آدم چقدر خرج داره. هرچی هم که خرج کنم باز پول‌ها زیاد میشه. اینطوری تا مدتی خودمو مشغول میکنم. بعدشم خدا بزرگه...»
موقع خدا حافظی مقام ریاست موسسه گفت: «به چیزی هم گیر ما میادا!»

اگر خانه، کوچه‌ها و آدمها!

■ زمانه گذشت، وساعت‌ها با عقب و جلو رفتن‌هایش، و تاریخ با تمام یاد بود‌هایش، گذشت، و آدم‌ها، از درشکه سواری به جت سواری پرداختند، و خیابان‌ها و معابر خلوت و صفایش را به ازدحام‌ماشین سپرد... و باز هم با یک توقف یاس‌آور، زندگی از نو آغاز شد.

ساعت‌ها، کاری‌ازبیش‌نبردند، و هر چند تاریخ را ولحظه‌های آنرا به عقب و جلو بردند، ولی همیشه در راس دسته‌زنک زدند! و عمرها - هرچند عمر نبود - اما با زیر و زبرهایش، دوام یافت. خیابان‌ها و معابر نفس‌هایش به شماره افتاد ولی نمرد... و نمی‌میرد. و آدم‌ها هرچند خود را فراموش کردند، اما در مسیر ساعت‌ها به راه افتادند تا شاید از خواب (ماشین) زندگی به بیداری کوچه‌هایی که میشناختند و خانه‌هایی که برایشان آشنا بود به پیوندند که پیوستند... ساعت‌ها همینکه کوک نشوند می‌میرند و ماشین‌ها به تعمیرگاه‌ها سپرده می‌شوند، اما خانه‌ها و کوچه‌ها و آدم‌ها اگر بمیرند، تاریخ هم می‌میرد...



بشکنی ای قلم‌ای دست اگر...!

■ قلم ناخلف است، اما نه چندان ناخلف که بدر از خوب تشخیص ندهد به همانگونه که عین‌هوا بیشتر زخم‌ها را ناسور میکند به همان شکل هم زخم‌ها را التیام می‌بخشد. مثل مرهم. مثل دارو. گوئی همین دیروز بود که زخم قلم جا باز کرد. دردها را کاوید. زخم‌ها را شرد. همین دیروز بود، که نوشت: جماعتی با زمین بازی، با پشت هم اندازی، با دغل و تقلب، چشم‌های واقع بین را می‌لنند. سرمایه‌ها را از هر جا که باشد و به هر شکلی روی هم‌تلبار میکنند. به‌دروغ و ربا ادای آندهای درستکار را در می‌آورند. و حالا معلوم میشود که چه کرده‌اند. آبادی‌ها را خشکانیده‌اند، پول‌ها را به یغما برده‌اند و گناهمش را بدیگران نسبت داده‌اند. همین‌ها که جرات نمی‌کردی، جز تعریف و تمجید از اعمال و کردارشان سخنی به انتقاد به زبان بیاوری، چوب‌وچه‌اق تکفیر و توبیخ را بر فرقت می‌کوبیدند و در خفا بیت‌المال را، بین خودشان تقسیم می‌کردند.

سرمایه‌ها به خارج رفت. و آب‌ها از آسیاب افتاد. آفتابه دزد توسری خورده گرفتار شد و عاقلان‌رند و سیاسی، به قبضه کردن اموال، از منقول و غیر منقول پرداختند. و آنها که وفادار بودند و آب و ملکی میشناختند باز هم سنگ زیرین آسیاب شدند و دوام آوردند. قلم ناخلف است. امانه برای رسوا کردن دوستان و وفاداران، بلکه برای آنها که همه چیز را بر باد دادند و بانام وارزش بزرگان خودمیزی کردن... و قلم حساب و کتاب میداند!

به بهانه کودکان و نوجوانان ادبیات سوپر لوکسی را متداول کرده‌اند که برای عده‌ای يك ناندانی پر زرق و برق است



کتاب کودکان فاقد هویت ملی و اخلاقی

کودکان سازندگان دنیای فردا هستند و بی‌گمان دینی که برگردن نسل بالغ معاصر دارند بس گران و پر مسئولیت است، کودکی در مرحله اول آموزش مانند ساختمانی است که باید آماده پذیرش سنگینی‌های آینده باشد و این در صورتی امکان دارد که زیربنای اخلاقی او از هر لحاظ مطابق با سن و آداب و رسوم ملی و مذهبی و قومی باشد و بر مبنای چنین خصوصیتی است که عواطف و کشش‌های ملی‌گرایانه از او در آینده انسانی دارای سجایای اخلاقی و غرور ملی میسازد. مگر نسل پیش از ما به کودکان خود چه می‌آموخت، با اینحال دیدیم که چه انسان‌های والایی در عرصه‌های گوناگون ظهور کردند. درست است که تعداد فرزندان ما در مقابل اکثریت جامعه کم‌تر بودند اما هر کدام از بزرگان چون همان‌سی و راهنما و هشت‌رودی و غیره به تنهایی با صدها تحصیلکرده امروزی برابری می‌کردند. امروز بوضوح می‌بینیم که لیسانس‌فیزیک از نوشتن يك نامه به اقوام خود عاجز است و موضوع را دست و پا شکسته و نامفهوم فیصله می‌دهد؛ در حالی که تحصیلکرده‌گان يك جامعه باید تاحدی جامع‌العلوم باشند. امروز با وجود تلویزیون و رادیو و سینما و مطبوعات چشم و گوش کودکان بازتر شده است و کار به جایی رسیده که کودکان ۶-۷ ساله سکسی‌ترین فیلمها و سریال‌ها را تماشا کرده و در بسیاری از مسائل خیلی از من و شما (که سرمان به کار روزانه گرم است) واردتر هستند. پس هنگام آن رسیده که بخود آئیم و دولت و ملت در دست هم به پرورش ذهن کودکان بپردازند. در چند سال اخیر از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - که ظاهراً در قبال مسائل کودکان (به‌استناد نام پرسمای خود) قصه‌هایی به سبک نوجبهت استفاده کودکان در آورده و در جوار آن نیز اغلب سازمانهای انتشاراتی دست به انتشار قصه‌های کودکان زده‌اند و در این میان تنی چند از شعرا و نویسندگان مشهور نیز وارد میدان شده و برای کودکان قصه‌نویس شده‌اند. یکی از این شعرا اظهار می‌داشت، «شرکت انتشاراتی مجموعه شعرا را بدون پرداخت حق تالیف چاپ کرده کرده اما برای يك قصه کودکان ۱۰ صفحه‌ای که در ۴۰ هزار نسخه منتشر شده مبلغ ده هزار تومان حقوق تالیف بوی پرداخته‌اند». و این خود گویاست که این گونه قصه‌ها از چه میزان فروش و خریدار برخوردارست. مروری کوتاه در این کتابها ماریا متوجه می‌سازد که متأسفانه بسیاری از این کتابها با توجه به حق تالیف‌های کلان و قیمت‌های زیاد خیلی با شتاب نوشته شده‌اند و اکثر افاقد هویت ملی و اخلاقی هستند. بعنوان مثال قصه‌ای با نام (پالتو قرمز) اثر لیلی ایمن (آهی) را می‌توان نام برد که از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و ۸ صفحه با جلد اعلا که چهار صفحه آنرا نقاشی آقای مرتضی ممیز پر کرده منتشر شده است شاید باور نکنید که بیهای این چهار صفحه مطلب و چهار صفحه نقاشی ۷۰ ریال است و خود داستان نیز چیزی مانند سیاه‌مشق کلاسهای ابتدایی است که «پرویز پالتو قرمز» داشت. پرویز کوچک بود و پالتو او بزرگ و پرویز خان‌نگران بود که کی بزرگ می‌شود تا پالتو قرمز اندازه تنش باشد» و برای اینکار پرویز خان از «گره و مرغ و خروس می‌پرسد که من کی بزرگ می‌شوم؟ آنها هم جواب می‌دهند. بزودی بزرگ می‌شوی و تمام!» آخر کجای این داستان دارای هویت ملی و اخلاقی است؟ تازه کودکان کدام طبقه از اجتماع هستند که می‌توانند بابت این به اصطلاح قصه ۷۰ ریال پول بپردازند، پالتو قرمز تنها نمونه‌ای انبوهی است که کانون پرورش فکری ارائه داده است، این آسان‌گیرها و این حس‌شهرت‌طلبی و پول‌خواهی زمینه‌ای فراهم کرد که امروز هر کسی از منزل عمه‌اش قهر کند قصه نویس کودکان می‌شود و در عرض ده دقیقه چند دروغ سرهم می‌کنند و تحویل می‌دهند و می‌روند پی کارش و این در جامعه متحول، بصورت يك اپیدمی خطرناک ظهور نموده و ادبیات سوپر لوکس را متداول و حواله بازار کرده است، وجود اینهمه قصه‌گونه‌ها برای کودکان در ایران شگفت‌انگیز و در خود تعجب و بررسی است. سرزمین ما، سرزمین افسانه‌ها و قصه‌های پرکشش و گوناگون است که در تمام آنها غرور ملی و اعتقادات دینی و مذهبی و پایبند بودن به اصول عاطفی تجلّسی می‌کند، این قصه‌ها اکنون در سینه مادر بزرگها و پدر-بزرگها محبوس و عنقریب به خاک سپرده خواهد شد، پس سازمانهای مسئول مانند کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و یا امور تربیتی وزارت آموزش و پرورش بهتر است کارشناسان و به اصطلاح نویسندگان خود را عازم روستاها و نقاط دور افتاده کنند و به جمع آوری و ضبط قصه‌های ملی ایران اقدام ورزند و ضمناً مجال خوبی است که به جماعت شاعر معاصر توصیه کنم که دست از سر قصه‌های کودکان بردارند که اگر مدتی کار شعر کساد بود این‌گویی و این میدان و از قصه نویسی و نقاشی و عکاسی و رقاصی و خوانندگی و رانندگی دست بردارند و با تکلیف خود را با جامعه روشن کنند که حضراتشان را مردم به چه «هنری» بشناسند، وقت آن رسیده است که ناندانی پر زرق و طعام قصه نویسان کودکان تعطیل شود و فعالیت مجدد منوط به برنامه‌ریزی صحیح متکی بر خصوصیات ملی این سرزمین باشد.

«خودم هستم! آماده‌ام تا موجودیتم را اعلام بدارم و نان را به نرخ روز بخورم...»
اگر لازم باشد چشم‌ها هم می‌بندم!»

انگار همین دیروز بود، که همه فکر میکردند خورشید برای همیشه غروب میکردند. آمده‌ها عوض میشوند. درس و مشق‌ها فراموش میشود... و در پهنای آسمان چیز به نام نور و روشنائی به تاریکی سپرده میشود.

انگار همین دیروز بود..!

حال
وهوا

انگار همین دیروز بود، بلی همین دیروز. همسایه‌ها خبر آوردند که رفتنیست! یکی گفت: «بهتر! از دستش راحت می‌شیم. مرد که حرف مفت می‌زنه. دیگه دوره این حرفها گذشته کسی گوش نمیده. مرد که مرد. به جهنم...»
دیگری گفت: «براش فاتحه میخونیم. مرد نازنینی بود. هر که بود، آدم سرگرم کننده‌ای بود...» سومین نفر بدون آنکه بداند از چه کسی حرف می‌زنند تأکید کرد: «در این دوره وزمونه‌دیگه به یه همچی آدمهائی احتیاج نیست. جای بقیه روتنک کرده بود. حضورش واسه دیگران گرون تمام میشد!»
آخرین نفر که میدانست میراث‌خوار میشود با خوشحالی دستانش را برهم کوبید و اعلام داشت:



آیا به تمدن امیدی هست؟

در این نکته باید تردید کرد که در سال ۲۰۰۰ مدینه فاضله تکنولوژی بنیان گذاشته میشود



آور را بجای انسان انجام دهد. اما انسان، هر کاری را بهتر و با خلاقیت و ابتکار انجام میدهد. یکی از مشخصات زمان، این است که تلاش انسانی و هر کار تازه، با سرعتی بی نظیر انجام میشود. بخصوص اگر افکار عمومی به موثر بودن این تلاشها اعتقاد داشته باشد، این سرعت حتی بیشتر هم میشود.

جالب است که بدانیم هر برنامه ریزی علمی و تکنولوژی و جهت گیری برای انجام آن، بیشتر تحت تأثیر افکار عمومی است تا تحت تأثیر مجریان طرح. چنین روندی بجای اینکه ناشی از نوعی آموزش قراز دادی باشد، ناشی از آگاهی مردم و تأثیر وسایل ارتباط جمعی در ساختن، پرداختن افکار عمومی است.

معیارهای تازه صنعتی و بهداشتی

امروزه دیگر آشکار است که در پرتو این آگاهیها مفاهیمی از قبیل «محدودیت رشد» و «حرکات ضد تکنولوژی» کاملاً تغییر کردهاند. مسلم است که هر نوع رشد از نظر «کمی» محدودیتهایی دارد. و همینطور مسلم است که انواع خاصی از تکنولوژی بسا استقبال عامه مواجه نمیشوند. این محدودیتها وعدم استقبالها، تمایل به تغییرات «کیفی» را نشان میدهند. بنابر این با توسعه سر مخالفت ندارند.

شکل و قالبهای رشد، همچنان در حال تکاملند. همانطور که همه جنبه‌های حیات در حال تکامل هستند. بنابر این یک محیط سالم نه تنها باید بهداشت بدنی را تأمین کند بلکه باید جنبه‌های عاطفی محیط را هم تحت تأثیر قرار بدهد.

این معیارها که ما معیارهای گذشته مگیرند موجب نوعی از رشد میشوند که این رشد نیز بنوبه خود باعث ارجحیت کیفیت زندگی بر کمیت آن میشود. در زمینه تغییر معیارهای نکته طنز آمیزی وجود دارد. از زمان انقلاب صنعتی، کار گذاشتن دودکش بر بالای کارخانجات، یک اقدام بهداشتی و انسانی بشمار می‌آمد اما امروز اگر کارخانه‌ای دودکش داشته باشد، صاحب آنرا به عدم احساس مسئولیت در قبال جامعه‌اش متهم می‌کنند.

بنابر این می‌بینیم که در زمینه چنین تغییراتی محدودیتی وجود ندارد. چرا که تکامل جامعه وقفه ناپذیر است و بنابر این به معیارهای صنعتی و بهداشتی تازه‌ترین نیز نیاز دارد و همواره جامعه باید در پی آن باشد که هدفهای زاینده از ذهنیت‌های تازه را نیز بر آورده کند.

پرهیز از آینده‌ای فاجعه آمیز

گاهی از اوقات این خطر وجود دارد که جامعه در برابر خطرات ناشی از رشد صنعتی و در نتیجه آسودگی محیط زیست، عکس العمل خود را با تأخیر بروز میدهد. و این عمل بنوبه خود، گاهی میتواند فاجعه آمیز باشد. همانگونه که بر مبنای بعضی از نظریات، پاره‌یی از جوامع نسبتاً پیشرفته‌ی باستانی نیز تقریباً به دلایلی مشابه از بین رفته‌اند.

خوشبختانه امروز آگاهی‌های بیولوژیکی و اجتماعی مردم، حل چنین مشکلی را آسان‌تر میکند. چراکه دیگر کمتر مساله‌ای است که کاملاً اجتناب نا پذیر بنظر بیاید. ما این حال دو عامل دنیا را بسوی آینده‌یی نامطمئن و تاریک می‌کشاند.

عامل اول بدبینان هستند: کسانی که فکر

نمی‌توانند دلیل نا امیدي و سر خوردگی باشند. چرا که یکی از تفاوت‌های انسان و حیوان در این است که اگر چه حیوان زندانی محدودیت‌های بیولوژیکی وجود خود است، اما انسان، روحیه خلاقیت و آفرینش را همواره بعنوان راز بقای خود به همراه خویشتن دارد.

انسان، هرگاه که خطری را در برابر می‌بیند، می‌تواند دوران تازه‌یی را آغاز کند. انسان از تجربه‌های گذشته و آموزش آینده سود می‌جوید و خلاقیت خود را در طی مراحل تکاملی مداوم، به انجام میرساند. و خطری که اینک انسان را تهدید می‌کند، خطر آلودگی است که هر دم از دم پیش افروتر می‌شود. اما آیا این بار نیز انسان موقعیت خود را می‌شناسد و از آن به سود خود بهره می‌گیرد؟

می‌کنند نسل بشر در آستانه خودکشی است: دسته دوم کسانی هستند که به غلط خوشبین خوانده می‌شوند. و آنها کسانی هستند که می‌پذیرند اگر رشد صنعت و آلودگی به همین ترتیب فعلی ادامه پیدا کند، بشر به مدینه فاضله تکنولوژیکی خواهد رسید.

در اینجا بدبینان، نقش اجتماعی مفیدی را انجام میدهند، آنها با هشدارهایی که در باره خطرات میدهند، بشر را از فجايع آینده با خبر می‌کنند. و در نتیجه نوعی آگاهی بوجود می‌آورند که میتواند راه‌های پیشگیری از خطر را نیز به همراه داشته باشد. در حالیکه خوش بینی‌های کاذب می‌تواند در آینده فاجعه ساز باشد. و همین خوش‌بینان دروغ‌بین هستند که جهان را به سوی یک خودکشی به پیش می‌برند.

اما مشکلات زمان ما و مشکلات هر زمانی،

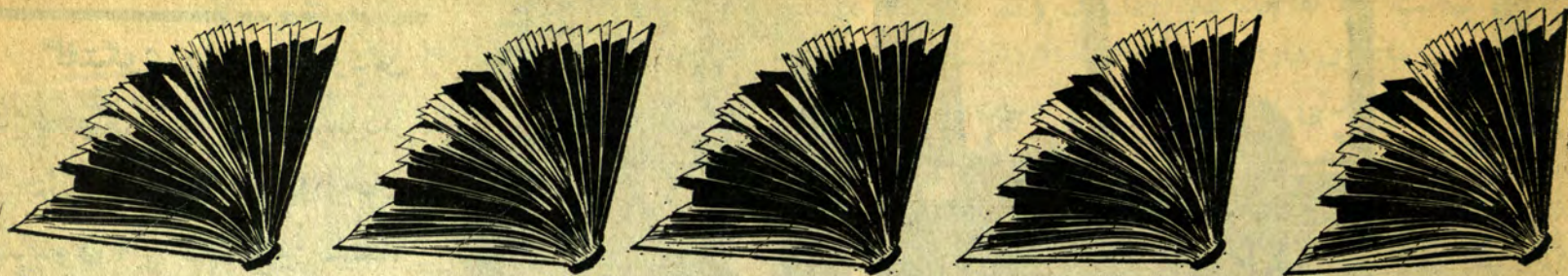
بی‌پناهی ...

غم، بد چوری مجاله‌اش کرده بود و حیرت آور اینکه خودش غم را نمی‌شناخت، یا حداقل معنای این کلمه را که عمری شعری دیرینه و پارینه و امروزه به گردش چمپاته زده بودند و می‌زندان غم، غمخواری، غم خواران روزگار که برای سوك بشریت، هزاران مرتبه در آستین دارند هم نبود. مخلص کلام اینکه، غم او در محدوده شناخته شده‌اش، اول غم بی‌خانمانی بود و بعد

ظلم صاحبخانه اش که جل و پلاش را بدون هیچ حساب و کتابی قوی کوچک ریخته بود.

می‌گفت: «اول بهانه برای اضافه کردن کرایه بود، و بعد محکوم کردن او به خاطر سکونتش در ملکی که متعلق به او نبود.»

بچه‌هایش کنارش نشسته بودند، شبیه گنجشک‌هایی بودند که از لانه به زیر افتاده‌اند. بدون کسی معنای حرف‌هایش بفهمد تکرار می‌کرد: «اوایل، این طور نبود... می‌مرتب دبه در آورد... ولی من، همان در آمد سالهای اولیه را داشتم.»



ماه‌های دوستانه دو نویسنده از يك نسل

از چند نامه‌ای که آستروفسکی و شوخولف (در سال آخر زندگی آستروفسکی) برای یکدیگر فرستاده‌اند، روابطشان را با هم و مردم دوروبرشان نشان میدهد. اما در عین حال شاید روشنگر این واقعیت هم باشد که خلاف آنچه چندی پیش در جهان منعکس گردید، تنها خالق «دن آرام» خود شولوخوف است و غیر از این، آثار دیگر شولوخوف که پس از «دن آرام» به چاپ رسیده نیز این موضوع را ثابت می‌کند چرا که اگر ازارزشی بیش از «دن آرام» برخوردار نباشند، با آن برابری می‌کنند. همایون تاج طباطبائی

نامه‌ی دوستانه‌ی شما را دریافت کردم. امروز کتاب لعنتی من تمام شد، استراحت کوتاهی می‌کنم و بعد می‌نویسم، دیدار بزودی. سلام مرا به ماریا و لیدا برسان. نیکلای تو

و چند روز بعد نامه‌ی مفصل او به شولوخوف می‌رسد:

میشا، رفیق عزیز

اول اینکه من می‌خواهم از تو بی‌رسم وقتی به «ساجی» وارد شدم، پیش من می‌آیی؟ تابستان دارد می‌گذرد! پائیز ناهربان با خشونت وارد میشود. ویرا غما می‌آید و فقط سرما و رطوبت می‌ماند.

البته این دوشیزه‌ی پیر دوما پیش ما می‌ماند و بعد می‌رود، اما تو منتظر نباش که زمان فرا برسد، هر قدر می‌توانی زودتر بیا، میشا! بدان که من خیلی از تابستان‌های جوان زندگیم را بی‌اعتبار می‌دانم. اما اگر تو می‌خواهی صمیمانه دستم را بفشاری، بیا! و آمدنت را به سال بعد نینداز. البته من آدم کله شقی هستم و تا آخرین لحظه روی حرفم پا فشاری می‌کنم. اما با همه‌ی اینها به من خیلی امیدوار نباش. قبلاً این را با صداقت تو گفتم که بعد نگویی «این نیکلای به حرفش پای‌بند نیست».

راستی می‌خواهم اولین جلد از نسخه دست نویسم را برایت بفرستم، اما فقط با یک شرط، که تو به آن فکر کنی و در باره‌اش چیزی بنویسی، اگر مورد پسند تو نیست، خوب، این آخرین حد نوشتن منست.

یک کلمه مثل بیست سال گفتن است، می‌دانی میشا، احساس می‌کنم که صداقت فقط در چهره‌ی رفیق درستکار نمایان است. برادران تو، نویسندگان، آنها فراموش کردند که راست بگویند. اما دوستان را می‌آزارند و این خوب نیست. تحسین کردن، فقط خراب کردن انسان است، حتی ممکن است طبیعت را بشدت در راه حقیقی خود دگرگون کند و اسیر سنگ دلی و بی‌احساس نماید. دوستان ما لازم است تا حقیقت را بگویند، آنچنان که وجود دارد. نوشتن بیشتر باید در باره‌ی نارسایی‌ها باشد، تا بی‌عیب بودن‌ها.

میشا! دست نویس‌نوشته‌ات را به صحافی بده، میدانی که من یک آشکار رسمی هستم و در پی‌ریزی ساختمان‌ها، استاد بدمی نیستم. اما ادبیات برایم بهترین است. این دفعه لازم است استعداد بیشتری را بکار بگیرم. خوب، حالا برایم بگو که چگونه بدون کمک دوستان «ماریا» و «لیدا» از «وشیک» بیرون می‌آیی! من می‌دانم که تو از جای تکان نمی‌خوری. ۲۵ اکتبر برای همه‌ی زمستان به مسکو می‌روم. اما اگر نمی‌آیی حقیقت را بنویس. دست را صمیمانه می‌فشارم، به رفقا سلام برسان. «ماریا» و «لیدا» را با مهربانی در آغوش می‌گیرم.

ن. آستروفسکی تو ۳۶۸۲۸ «ساجی»

تابستان سال ۱۹۳۶ م. شولوخوف گرفتار کارهای چهارمین جلد «دن آرام» است و نمی‌تواند دعوت آستروفسکی را برای رفتن به «ساجی» بپذیرد. فصل بارانی پائیز نزدیک شد و آستروفسکی آماده میشد که به «مسکو» باز گردد.

اول اکتبر ۱۹۳۶ آستروفسکی تلگراف زد: میخائیل عزیز! در مسکو منتظر تو هستم. به‌سلام برسان. نیکلای آستروفسکی تو.

روز بعد میخائیل الکساندروویچ شولوخوف بوسیله‌ی نامه‌ی گرمی این چنین جواب داد:

آستروفسکی عزیز!

نویسندگان باید حقیقت را بنویسند، نوشتن بیشتر در باره نارسائی‌ها تا بی‌عیب بودن‌ها. اگر نتوانم «دن آرام» را تمام کنم، در تمام دنیا بیک‌یاوه گومشهور میشوم

«میخائیل شولوخوف» و «نیکلای آستروفسکی» از مردم یک نسلند، یک نسل فعال. دوستی این دو نویسنده پس از انتشار رمان «چگونه فولاد آب دیده شد» آغاز میشود.

ن - آستروفسکی کتابش را به م. شولوخوف هدیه کرد. میخائیل شولوخوف در جواب نامه‌ی آستروفسکی نوشت: «نیکلای آستروفسکی عزیز! کتابت را دریافت کردم و متشکرم. سکوت طولانی مرا ببخش، من فکر می‌کردم که تو در «ساجی» می‌مانی، ترا می‌بینم، با هم صحبت می‌کنیم، اما اینطور نشد. از فرصت استفاده می‌کنم و «دن آرام» را برایت می‌فرستم. دست را صمیمانه می‌فشارم. برایت شادی، سلامتی، و موفقیت آرزو می‌کنم.» م. شولوخوف - ۳۶۷۲۸

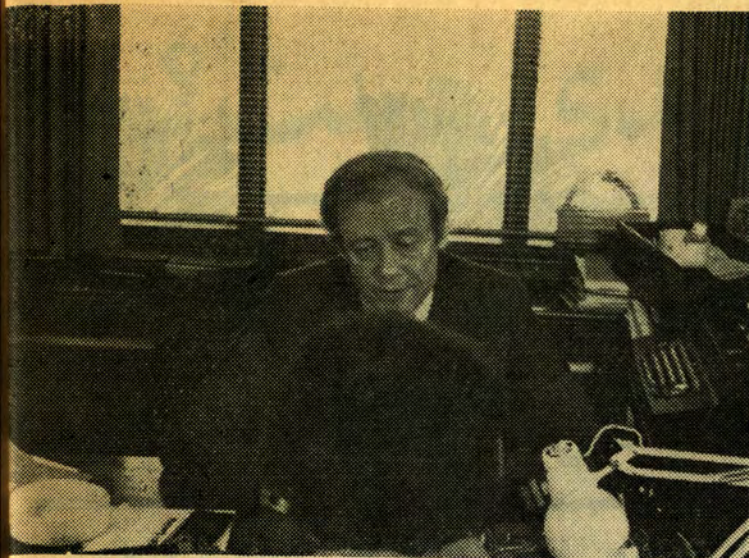
ضمن تمام شدن «چگونه فولاد آب دیده شد» آستروفسکی بلافاصله به‌مخلاق رمان جدید «مولد طوفان» پرداخت. این کار احتیاج به مطالعه‌ی اسناد بایگانی، ملاقات با مردم، شرکت در مبارزات داشت. با این هدف و با توجه باینکه آستروفسکی، پزشکی را مرخود تحریم کرده بود. به «مسکو» می‌آید. تابستان ۱۹۳۶ به «ساجی» برگشت و نویسنده‌ی «دن آرام» را به استراحت و ملاقات خصوصی نزد خود دعوت کرد. میخائیل شولوخوف در جواب این دعوت به آستروفسکی می‌نویسد:

از نامه‌ی تو و بغضاطر لطفی که بمن داری، خیلی متشکرم. حتماً به «ساجی» می‌آیم که فقط از کتاب لعنتی جدا شوم. حالا آن حرارتی را که وقت شروع کردن، داشتم، ندارم می‌نشینم و عرق می‌ریزم و بعد حریصانه به «دن» خیره می‌شوم. صادقانه می‌گویم که زندگی در چنین هوای وحشی آرزوی کوچکی نیست، اما من هر لحظه دلم می‌خواهد، جیم بشوم به‌جایی که فضای وسیعی داشته باشد، اما... کسی بیم دارم. تاریخ ادبیات چنین نمونه‌های زشت بهره‌کشی از کار ما را نمی‌شناسد.

نیکلای عزیز، صمیمانه در آغوش می‌گیرم و برایت آرزوی نیک‌بختی می‌کنم. امیدوارم بزودی دیدارت دست دهد. به مادر و همه‌ی نزدیکانت صمیمانه درود می‌فرستم. م. شولوخوف ۳۶۸۲۸ «ساجی» و شنسکایا.

۲۱ اوت ۱۹۳۶. آستروفسکی به م. شولوخوف تلگراف می‌زند: ایستگاه و شنسکایا، میخائیل شولوخوف.

گفتگوی بهمن مقصودلو
دانشجوی دکتری سینما در
دانشگاه نیویورک با «جان
سایمون» برجسته‌ترین منتقد
سینما و تئاتر آمریکا درباره نقد
و منتقد، فیلم و فیلمساز



بهمن - آقای سایمون با توجه به سوابق شما، و اینکه از منتقدان برجسته هنری آمریکا هستید. اصولاً چه کسی را منتقد فیلم می‌دانید و شناخت او را چگونه توجیه می‌کنید؟ قبل از آنکه جواب بگوئید می‌خواستم اشاره به سخنرانی شما در انجمن ملی فیلم کانادا بکنم که گفته‌اید: «مهمترین چیزی که در نقد فیلم باید بخاطر آورد، اینست که اساساً با نقد های دیگر تفاوتی ندارد»، چرا؟

نخست باید قدرت نوشتن داشته باشد، زیرا مردم از هر چند مطالب عنوان شده جالب باشد. پس منتقد نویسنده‌ای که اشتیاق خواندن را برانگیزد. یقیناً یک با فیلم‌ها زندگی کرده، در باره آنها تفکر کرده، بعضی تفر داشته است. سومین مسأله‌ای که می‌خواهم عنوان کنم و این مورد با بسیاری از دست‌اندرکاران سینما مغایر است، به کاری که بسیاری از دست‌اندرکاران فیلم می‌کنند. فیلم خیلی کردن آن نیاز به جد و جهدی آن‌چنان ندارد که فی‌المثل خریدن و خواندن کتاب و برگرداندن صفحات آن است. مرور کنند و این کار را به تمام فیلمها، تعمیم دهند آنگاه می‌کنم منتقد فیلم اگر فیلمهای کمتری را ببیند ولی دانش موفق‌تر است. شما می‌توانید منتقد موسیقی باشید بدون داشته باشد، زیرا که برای انتقاد آن لازم است که شعور موسیقی نه تنها در مورد نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی و ادبیات چیزی ها از منتقد فیلم موجودی فناتیک و کوتاه فکر می‌سازد. و دانش او محدود به دنیای فیلم نباشد. می‌خواهم بگویم هستند.

سایمون - فکر می‌کنم یک منتقد فیلم در مرحله خواندن نوشته‌های کشار و خسته کننده سر بازمی‌زنند، فیلم باید قبل از هر چیز یک نویسنده باشد. منتقد فیلم، فیلم‌ها را می‌شناسد، در باره آنها کنجکاوست، از فیلمها را عاشقانه ستایش کرده و نسبت به تعدادی از فیلمها شاید مطلوب طبع عده‌ای نباشد، زیرا که عقیده من در عقیده من یک منتقد فیلم نباید خود را در فیلمها دفن کند، فریبده است وغور و تعمق در آن آسان بنظر میرسد، هضم در خواندن کتاب معمول می‌دارید که ساده‌ترین آن به گوشه‌ای بسیاری از مردم چنین می‌اندیشند که اگر فیلمهای ساخته شده را می‌تواند وظیفه یک منتقد فیلم را بعهده بگیرند. فکر بیشتری در زمینه‌های مختلف هنری داشته باشد در کارش اینکه احاطه چندانی به مسایل خارج از دنیای موسیقی داشته باشید، ولی منتقدان فیلم اغلب افرادی هستند که نمی‌دانند بلکه فاقد شعور سینمایی نیز می‌باشند و این کمبود منتقد فیلم باید شناخت کامل از مسایل جهانی داشته باشد مطالبی که عنوان کردم جنبه‌های اصلی در انتقاد فیلم

منتقد فیلم قبل از هر چیز باید یک نویسنده باشد و قدرت نوشتن داشته باشد

سایمون - ولی این روش کار بسیاری از ایشان است. منتقدان فیلم باید بدانند که ۶۰ درصد فیلمهای ساخته شده فاقد ارزش هستند و اگر توجه خود را معطوف به ۴۰ درصد بقیه کنند (که در این مورد من سخاوت بخرج داده‌ام) زیرا که این درصد بالاتر از رقم واقعی است) بقدر کفایت فیلم دیده‌اند.

■ شما بیش از هر منتقد دیگری به هنر به مفهوم واقعی آشنائی دارید که اینرا می‌توان از نقدهایتان در باره شعر، قصه، تئاتر، سینما و سایر هنرها دریافت و تاکید شما بر فیلم به عنوان هنر همواره چشمگیر بوده و هست. از کجا و چگونه این اعتقاد در شما شکل گرفته و اساساً چگونه فیلم را به عنوان هنر تعریف و توجیه می‌کنید؟

سایمون - خوب ببینید، فکر می‌کنم کار هنری باید جالب باشد. بسیار از مردم چنین می‌پندارند که کار هنری شما را خسته می‌کند ولی برای شما مفید است و کار غیر هنری کاری است که بشدت سرگرم کننده، نمایشی و غیر مفید است. به اعتقاد من این تقسیم بندی بی‌معنی است. تمام هنرها

دارد، نه تنها شناسائی کافی از رشته‌های دیگر بلکه آگاهی های سیاسی و اجتماعی و اصولاً پایگاه فکری مشخصی لازمست، اما اعتقاد من اینست که یک منتقد خوب فیلم باید تاریخ سینما را خوب دیده باشد، فیلمهای مختلف و متعدد از دوره های مختلف کار. فی‌المثل یک فیلمساز را ببیند تا بتواند کارهای او را مقایسه و ارزشیابی کند. باید با فیلم و سینما در رابطه‌ای مستقیم و دائمی باشد تا اینها او را به داوری درست رهنمون کند.

سایمون - خوب، این بدیهی است که شما باید فیلمها را ببینید، جای تردید نیست، ولی همانطوریکه می‌دانید مثلاً در زمینه ادبیات کسی که کارش انتقاد نوشته های سنگین ادبی است علاقه‌ای به خواندن نوولها، بیوگرافیا و کتابهای مورد پسند عامه نشان نمی‌دهد زیرا که آنرا کاری دون‌شان خود و غیر ضروری میدانند، در حالی که منتقدان فیلم تصور می‌کنند که ملزم به دیدن همه فیلمهای ساخته شده می‌باشند.

■ نه، مسلماً نه.

نگاه

۷

■ با عقاید شما موافقم، اما گفتید که منتقد فیلم نباید توجه خویش را معطوف به دنیای فیلم کند و این بنظر من درست نیست. البته برای انتقاد در هر رشته هنری اعم از فیلم، تئاتر مجسمه‌سازی و هر زمینه دیگری که با هنر سرو کار

آشنائی بیشتر: «جان سایمون» از منتقدین برجسته سینما و تئاتر آمریکا است که به نقد شعر، داستان و هنرهای دیگر هم می‌پردازد. سایمون دارای درجه دکترا از دانشگاه «هاروارد» است که خود مدتی به تدریس هنر و ادبیات در آنجا و دیگر دانشگاه معتبر آمریکا «آی‌تی» مشغول بود. سایمون که پنج زبان زنده دنیا را بخوبی می‌داند در سال ۱۹۷۰ بخاطر نقد هنرهای نمایشی، برنده جایزه «جرج ژان ناتان» گردید.



سایمون در مجلات و نشریات مختلف آمریکا نقد می‌نویسد، از آنجمله در مجله نیویورک و «هودسن ریویو» نقد تئاتر و در «اسکوئیر» نقد فیلم می‌نویسد. از این منتقد تاکنون این گفتگو در دفتر مجله «نیویورک» و در شهر نیویورک چهار کتاب زیر منتشر شده است:

1— Acid Test (1963) 2— Private Screenings (1969)
 3— Movies Into Film (1971)
 4— Ingmar Bergman Directs (1972)

انجام شده است. بهمن مقصدلو - نیویورک

است که نویسندگان و فیلمسازان دارند. اما با توجه به مطالبی که گفتید، گاهی شما بعنوان يك منتقد، تئوریهای خود را فراموش می‌کنید، چرا که در نقدی بر *All the way Home* می‌گوئید نمایشنامه هرگز بر پرده نمی‌نشیند چرا که این دورسانه (سینما و تئاتر) اساساً متضادند اما در همین کتاب «نمایش خصوصی» فیلم «الفی *Alfie*»، برگردان يك نمایش را بهترین ورق بزنید

مجاز است «قابل قبول نیست». همچنین این تصور غلطی است که فکر فیلم با آنها شرایط یکسانی دارد. شیوه‌ای که در خواندن بکار می‌رود فرق چندانی با روش دیدن فیلم ندارد زیرا که در هر دو مورد آنچه مهم است شخصیت‌ها انسانیت و عشق است و طریقه پرورش داستان در داستان‌رانی و فیلم یکسان است، شما در پی آنید که نویسنده و فیلمساز دیدی جهانی از مسایل داشته باشند و هر نویسنده و فیلمساز خوب مسلماً دیدی این‌چنین دارد و این از وجوه اشتراکی

باید جالب و سرگرم کننده باشد. هنر باید شما را به خود بخواند آن چنانکه نتواند خود را از افسون آن برهاند و تفاوت آن با کار غیر هنری اینست که فیلم هنری به شما آنچه را که در اشتیاق آن هستید هدیه می‌کند، شما را آگاه می‌کند، به شما چیزی میدهد که بطور مبهم می‌شناخته‌اید ولی دقیقاً نمی‌دانسته‌اید که چیست و تنها بعد از دیدن فیلم احساس گنگ خود را شناخته‌اید. کار هنری چیزی را که به آن احتیاج دارید تئاتران می‌کند، فضای خالی وجود شما را پر می‌کند و بیشتر فیلمها چنین خصیصه‌ای را ندارند، هر چند ممکن است تاحدی سرگرم کننده و جالب باشند، ممکن است در این فیلمها مناظری مثلاً از ترکیه ببینید و این برای شما که هرگز ترکیه را ندیده‌اید جالب باشد ولی آنچه را که نیاز به دانستنش دارید بازگو نمی‌کند. این فیلمها به شما آگاهی بیشتر نمیدهد و به دانش شما نمی‌افزاید اگر فیلم‌هایی قادر به ایفای این وظایف باشند آنگاه میتوان آنها را در شمار آثار هنری به شمار آورد و در این مرحله است که باید به تکنیک فیلمسازی، بازیگری و دیگر مسایل توجه کرد چون فیلمی هنری محسوب می‌شود که از هر نظر کامل باشد ولی قبل از هر چیز باید این احساس در شما به وجود بیاید که باید این فیلم را ببینید و سپس جنبه هنری بودن آن توجه شما را جلب کند.

■ با این مسایلی که مطرح شد، ممکن است در يك جمله بفرمائید منتقد کیست و وظیفه‌اش چیست؟

سایمون - منتقد خوب، يك متخصص، معلم، هنرمند و متفکر است و کارش روشنگری عظمت و تصور هنر است.

■ بسیاری به شما خرده گرفته‌اند که بیش از اینکه منتقد فیلم باشید، منتقد ادبی هستید، و در حقیقت علاقه و تسلط شما به ادبیات در آثارتان به روشنی آشکار است. از اینرو مساله ادبیات و سینما را مطرح می‌کنم شما در «نمایش خصوصی» نوشته‌اید: «يك شاهکار ادبی بندرت فیلم پر ارزشی می‌شود». و در کتاب دیگرتان *Movies into Film* می‌گوئید، اگر رمانی با وفاداری تمام به فیلم برگردانده شود اثری زشت و ناهنجار خواهد بود و اگر فیلم اقتباس آزادی باشد معمولاً ساخته مردانی کمتر از «فلویر» و «مارک تواین» خواهد بود. ممکن است در این مورد دلایل خود را توضیح دهید؟

سایمون - باید به خاطر داشته باشیم که فیلم از ادبیات مشتق شده است و فراموش نکنید که تاتر يك هنر است. تاتر و داستان نویسی هنر سینما را به وجود آورده‌اند و به نمانه پدر و مادر آن بشمار می‌آیند فرزند هم می‌تواند از پدر و مادرش متمایز باشد ولی در هر حال وارث بعضی از خصوصیات ایشان نیز می‌باشد زیرا که طغیان بر علیه پدر و مادرش بر علیه گذشته است و این در خون ماست بنابر این فکر می‌کنم بسیاری از معیارها و ارزشهایی که در مورد داستان نویسی صدق می‌کنند در باره هنر سینما نیز صادقند و این عقیده که «فیلمسازی کاملاً از ادبیات و تئاتر





نگاه

۷

فیلمساز است ، کسی است که اغلب و شاید همیشه فیلمنامه‌اش را خودش می‌نویسد و نیازی به نوشته دیگران ندارد و این حقیقتی است که فیلمسازان صاحب نام معمولا نویسنده فیلمنامه‌های خویشند .

■ مثل برسون ، اما برگمن بیشتر اوقات با نویسنده سناریو همکاری می‌کند .

سایمون - تا جایی که من اطلاع دارم سه چهار بار این کار را کرده ، دقیقا چهار بار .

■ شما برگمن را شکسپیر سینما خطاب کرده‌اید ، چرا ؟ چون فیلمنامه‌اش را هم خودش می‌نویسد ؟

- نه ، نه ، نه ،
■ پس بچه‌دلیل ؟

سایمون - به اعتقاد من مرگمن يك وجود خلاق است ، ذهن فعالش به او حساسیتی از آن دست داده است که او را قادر می‌سازد گرفتاریهای روانی ، و نیازهای دیداری و سایر مشکلات و ضرورت‌های انسانها را درک کند .

ببینید به اعتقاد من پرسوناژ فیلم برگمن ، حتی اگر يك پیر زن باشد همیشه حقیقی و زنده است . حال آنکه «گدار» تنها نسبت به مردمی که شبیه «گدار» هستند توجه نشان می‌دهد . و انسانهایی که با فیلمساز متفاوتند نادیده گرفته می‌شوند . در حالیکه برگمن نسبت به تمام انسانها حساس و تأثیر پذیر است ، با کارآکرهای فیلمهای او شما قادر به ساختن يك سیاره هستید حال آنکه

با پرسوناژهای گدار ، تنها می‌توان يك طرح پیاده کرده ، طرحی که جالب هم نمی‌تواند باشد . فکر می‌کنم . برگمن از تأثیر متقابل گفتار و دیدار به خوبی آگاه است . برگمن شعور سینمایی دارد ، من به خوبی می‌دانم که تعدادی از کارهای او خوب نیستند ولی او بیش از هرکس دیگری فیلمهای خوب ساخته است .

منتقد نباید خود را در فیلم هادفن کند و با یتی دارای شناختی کامل از مسائل جهانی و احاطه بسزائی در زمینه های مختلف هنری باشد .

کمدی و بهترین فیلم‌جلی سال خوانده‌اید ؟

سایمون : خب ، فرق می‌کند ، اگر سروکار شما با يك کارعظیم ادبی است نصیحت من اینست که از این کار بگذرید زیرا آثار بزرگ ادبی به شیوه‌ای خاص نگاشته شده‌اند که ترجمه و تفسیر آنها غیرممکن است ولی اگر کتابی را که انتخاب کرده‌اید کتاب خوبی است ، منظور من فقط کتاب خوب است نه يك شاهکار ادبی ، آنگاه کار آسانتر است ، در این صورت ممکن است گاهی کار شما موفق شود البته خیلی بندرت در مورد کتابهای خوب کارگردان باید به روح کتاب وفادار بماند ولی الزامی نداده که شیوه نگارش نویسنده را منتقل کند . بسیاری از فیلمهای خوب سناریوی خود را از کتابهای متوسط و گاهی از کتابهای بی‌ارزش گرفته‌اند . بدین ترتیب که فیلمساز اندیشه اصلی را از کتاب گرفته و اثری کاملاً متمایز با آن بوجود آورده است که در این مورد کوچکترین مسؤولیتی در قبال کتاب و نویسنده ندارد .

■ همچنانکه آثار فیلمسازان بزرگی چون «رنوار» آنتونیونی ، هیچکاک ، اشتربرگ ، کیتون ، چاپلین» و دیگران این چنین هستند .

- بلی ، بسیاری از فیلمهای خوب بدون استفاده از کتابهای خوب ساخته شده‌اند و فیلمنامه بسیاری از بهترین فیلمها توسط کارگردانان نوشته شده است . درحقیقت فیلمنامه تمام فیلمهای عالی توسط فیلمسازان نگاشته شده است .

■ یکی از آثار شما در باره «اینگمار برگمن» است که او را بیش از همه ستوده‌اید . آیا این ستایش در رابطه با همین مسأله‌ای که مطرح شد نیست ؟
- چرا ، کاملاً چنین است . برگمن از نظر من بزرگترین

■ فکر نمی‌کنید « تخم مار » آخرین فیلم برگمن از دیگر آثار پر ارزش او به دور است ؟

سایمون - بله ، تخم مار فیلم بدی است ، خیلی بد ، ولی دوباره می‌گویم که حتی شکست او هم به طریقی جالب است زیرا که برگمن بار دیگر خواسته است در زمینه‌ای کاملاً متفاوت بخت خود را بیازماید . حال آنکه هر فیلم «گدار» دقیقا همان فیلم گدار است فیلمهای اخیر برگمن بی‌شبهت بیگدیگر نیستند ، چنانکه «کازانو» همان «پترویتوس» است ولی این شباهت از تم سیاسی منعکس در فیلم ناشی شده است .

■ شما چندین بار سینمای گدار را مثال زدید قبل از اینکه به بررسی کار این فیلمساز بپردازیم ، باید مسأله دیگری را در راهیابی به کار این سینماگر مطرح کنم ، شما در یکی از مقاله‌هایتان ارزش و نقش «کلمه» را مهمتر از «تصویر» دانسته‌اید و ...

سایمون - بلی ، من این را نوشته‌ام ، چون اعتقاد من براینست که دیالوگ فیلم اگر احقانه و بازاری باشد به فیلم لطمه می‌زند حتی اگر فیلم دارای تصاویر گویا و خوب باشد . تصور می‌کنم بسیاری از فیلمها صدمه های غیر قابل جبرانی دیده‌اند زیرا که فیلمساز ندانسته چگونه از کلمات استفاده کند .

■ من در باره گفتار فیلم بحثی ندارم ، سؤال من درباره نقش «کلمه» در ادبیات و «تصویر» در سینماست و ...

سایمون - من فکر می‌کنم تصویر حقیقتاً مهم است ولی اهمیت آن بیش از کلام نیست بلکه در ردیف آنست . من مقاله بلندی در این مورد در «هودسن ریویو»

هنر باید جالب و سرگرم کننده باشد آنچه‌ان که انسان نتواند خود را از افسون آن برهاند

نوشته‌ام که فکر می‌کنم در شماره اخیر درج شده باشد . نام مقاله « کلام و فیلم » است که طی آن من مشکلات بکار گرفتن کلامی ساده را که همگام با تصویر باشد تشریح کرده‌ام ، فیلمی موفق است که در آن در عنصر کلام و تصویر با مهارت بکار گرفته شده باشد .

■ پس با این تفصیل سینمای صامت برای شما لطف چندانی ندارد ؟

سایمون - در این مقاله توضیح داده‌ام که فیلمهای صامت در مقایسه با فیلمهای ناطق از کیفیت نازلتری بر-خوردارند زیرا فاقد يك عامل مهم هستند ، به اعتقاد من بزرگترین فیلمهای صامت با فیلمهای درجه اول و حتی درجه دوم ناطق قابل مقایسه نیستند .

■ باین ترتیب فیلمهای صامت «چاپلین» و «کیتون» برای شما ارزش چندانی ندارد ؟

سایمون - بلی ، من ترجیح میدهم «حادثه‌ی آنتونیونی» را ببینم تا «جویندگان طلا» را باز ببینی کنم .

■ پس گرایش شما به ادبیات بیش از سینماست . سایمون - فکر نمی‌کنم . این تصور که ادبیات از فیلم جداست اندیشه‌ای نادرست است . بنظر من ادبیات بطریقی با فیلم پیوسته است ، اجازه بدید مثال را اینطور عنوان کنم ، خوردن بخش مهمی از زندگی است ولی همه زندگی نیست .

■ ادبیات هم همه سینما نیست و سینما ، این هنر تصویری میتواند کاملاً استقلال خودش را حفظ کرده بدون آنکه به ادبیات تکیه کند .

سایمون - ببینید ، این اشتباه است که فکر کنیم که تنها با تصویر می‌توان فیلم ساخت . فیلم فقط تصویر نیست . فیلم از زندگی انسانها ساخته می‌شود و تصویر سخن و کلام جزئی از آنست در روزهای سینمای صامت شما می‌بایستی خود را در محدوده‌ای خیلی ابتدائی (بدون کمک گرفتن از کلمات) محبوس می‌کردید یا از عناوین استفاده می‌کردید و بهره گرفتن از نوشته‌های میان فیلم همیشه احقانه بود . من فکر می‌کنم کارهای «گریفیث» بی‌ارزش است زیرا که گفتار آن نفرت انگیز است ، کلمات نه تنها خوب نیستند بلکه نفرت انگیز هستند . کلماتی که عامیانه ، احقانه و در مقام مقایسه از کلمات بکار گرفته شده در بدترین و بی ارزشترین داستانهای منحط‌تر هستند . بکار گرفتن این کلمات توهین به خرد و آگاهی بشر است ، و این چیزی است که يك هنرمند را باسماهی می‌سازد . او يك تکنیسین قابل بود ولی نمی‌توان نام هنرمند را به او اطلاق کرد .

دوره دوم

سینمای تبلیغاتی جنگی، سینمای سیاسی، سینمای مبارز

● ابو الحسن علوی طباطبائی

مقدمه‌ای در آغاز

اینکه اساسا سینما و کار فیلمسازی امری سیاسی و تبلیغاتی است حقیقتی است غیر قابل انکار که علیرغم مخالفت‌هایی که در جهت عکس آن ابراز شده است. بدون تردید می‌توان گفت که هر فیلمی بطور کلی بازتابی از نظر گاه سیاسی بر له یا علیه یک نوع سیستم ایدئولوژیکی است که در بطن آن ساخته شده است. اینکه یک فیلم - تا چه اندازه می‌تواند سیاسی بوده و حاوی شعار و تبلیغات ایدئولوژیکی باشد - همواره مورد گفتگو بوده است. در حال حاضر بر خلاف تصورات پیشین نمی‌توان فیلم و سینما را صرفا نوعی سرگرمی یا اثری هنری دانست و گاهی آنرا ترکیبی از هر دوی آنها بدانیم. سینما می‌تواند بازتابی از رویدادهای جاری و نظرگاه‌های ایدئولسیسم اجتماعی و مسائل سیاسی باشد. سینما رسانه‌ای است که کاملا با حواس و احساسات درونی تماشاگر ارتباط داشته و بدون تردید حاوی یک محتوی سیاسی آگاهانه و یا ممیز آگاهانه‌ی، پنهان و یا آشکار است. بدون تردید کلیه فیلم‌هایی که در معرض نمایش عمومی قرار می‌گیرند، با خود جزئی از طبیعت تبلیغاتی را همراه دارند. هدف فیلمسازان چه در بخش دولتی و چه در بخش کمیانیهای تجاری عموما یا ثابت نگاه داشتن یک سیستم سیاسی و یا حفظ یک فضای اجتماعی برای جلب اعتماد توده تماشاگر است. واژه تبلیغاتی معمولا بیشتر به آثاری اطلاق می‌شود که با نیتی آگاهانه یا مسئولیت مشترک ملی و گروهی را تقویت کرده و یا می‌کوشند تا در گروهی بیطرف به دگرگونی آراء و عقاید بپردازند. این اهداف طبیعتا بهنگام جنگ به نهایت قدرت خود می‌رسند که یک بررسی اجمالی را ضروری مینماید.



فیلم تبلیغاتی جنگی

بلاشک فیلم «پاره کردن پرچم اسپانیا» (۱۸۹۸ - اثر آلبرت اسمیت و استوارت جی. بلاکستون) نخستین فیلم تبلیغاتی است که البته یک اثر تجاری هم بود و برای خوشایند توده تماشاگر طرح ریزی شده بود. «ژرژمیس» نیز با ساختن فیلم «ماجرای دریفوس» (۱۸۹۹) بدون تردید قصد داشت که بیمدالتی را مطرح سازد.

فیلم تبلیغاتی در جنگ جهانی اول بوجود آمد. کلیه نیروهای درگیر در جنگ مأمور ساختن فیلم‌هایی در مورد جبهه‌های جنگ شدند و معمولا این فیلم‌ها یا نظر یک اداره تبلیغاتی دولتی که مسئولیت هماهنگی آنها را بعهده داشت بوجود می‌آمد.

ابتدا فقط آلمانها به فیلمبرداران خود اجازه دادند که به جبهه بروند و کار فیلمبرداری را انجام دهند ولی مقامات انگلیسی و فرانسوی تا سالهای ۱۶ - ۱۹۱۵ چنین اجازه‌ای را به فیلمسازان نیدادند و در نتیجه تا مدت‌ها جنگ تقریبا در کشورهای بیطرف از نظر گاه دولت آلمان به نمایش درمی‌آمد. اهمیت این موفقیت سیاسی در ایجاد همدردی کشورهای بیطرف (و بهمین ترتیب ترغیب و مطلع ساختن تماشاگران هموطن) بسرعت بر متفقین آشکار شد و لذا انگلیسیها و فرانسویان در تصمیم خود در محدود کردن فیلمبرداران از خطوط جبهه تجدید نظر کردند و فیلم بعنوان یک عامل اساسی تبلیغاتی درآمد.

سرویس عکسبرداری و سینما توگرافی ارتش فرانسه نیز مأمور تهیه فیلم‌هایی تبلیغاتی در این زمینه شد «مارسل لریه» و «ابل گانس» پس از ساختن آثار

ملودرامی چون «منطقه مرگ» (۱۹۱۹) آماده شده تا فیلم موثر خود را در زمینه «صلح خواهی» نام «اعتراف» می‌کنم» (۱۹۱۹) را بسازد.

تلاش تبلیغاتی دولت بریتانیا با فیلم «انگلستان آماده می‌شود» (۱۹۱۹) آغاز شد. کارگردان آن «چارلز اوربن» بود. فیلم‌های انگلیسی کلا نتوانستند عناصر تبلیغاتی یا سیاسی را دارا باشند و صرفا در زمره فیلم‌های جنگی محسوب می‌شوند. بخش سینما توگراف اداره اطلاعات ارتش انگلستان به ساختن فیلم‌های خبری و مستند جنگی چه جهت داخل کشور و چه در ماوراء سحر می‌پرداخت. در فیلم‌هایی که با هدف‌های سیاسی ساخته می‌شد از مردم می‌خواستند که «پول‌های خود را پس انداز کرده - قرضه‌های جنگی را خریداری نمایند و یا در تغذیه مورد صرفه‌جویی را رعایت کنند».

فیلم‌های تجاری سال‌های نخستین جنگ تأثیری در دوباره سازی از خدمات فعالانه اجتماعی بود مانند: افراد الکلی که درمان می‌شدند - معلولین جنگ که شفا می‌یافتند و بالاخره انسان‌های «ترسو و بیزار از جنگ» که مبدل به قهرمانان جنگ می‌شدند. در فیلم‌های انگلیسی افراد آلمانی معمولا بصورت موجوداتی «متجاوز و کثیف» بودند که ضمنا احمق و زود باور هم معرفی می‌شدند.

فیلم‌های آلمانی نیز مردم آلمان و کشورهای بیطرف نشان می‌دادند که سربازان سنگال چگونه کودکان آلمانی را قصابی می‌کنند، امریکائیها هم با ساختن فیلم‌هایی چون: «قیصر»، «درنده برلن» (۱۹۱۷) و رها کردن دخترانی چون «مری پیکفورد» و «لیلیان گیش» در جنگال آلمانی‌های «درنده خو» برای آنها «سرنوشتی» مقرر از مرگ» تصویر می‌کردند.

«توماس ایس» یکی از پیشروان بنام سینمای امریکا با ساختن فیلم عظیم و موفق «تمدن» (۱۹۱۶) مساله صلح طلبی و بیطرفی را مطرح کرد و «هربرت برنون» نیز توانست «نازیموا» ستاره بزرگ آنروز را در فیلم «عروسهای جنگ» (۱۹۱۶) شرکت دهد. در آن فیلم زنهای یک جامعه جنگ زده در برابر خواسته فرمانروای جدید خود با شعار: «ما کودک دیگری برای جنگیدن نمی‌خواهیم» دست بمقاومت می‌زدند.

گروهی از فیلمسازان امریکائی در جنگ جهانی اول به مسائل مهنی و صلحجویانه‌اش از بیطرفی امریکا پرداختند و عده‌ای دیگر نیز با ورود ایالات متحده به جنگ آثار جنگی و ضد آلمانی ساختند. تهیه فیلم تبلیغاتی با درون‌نمای‌های سیاسی در امریکا سریعتر از هر کشور دیگر پیشرفت کرد.

سینمای شوروی در نخستین مرحله فعالیت

خود از یک ایدئولوژی اساسی کاملاً متفاوت از ایدئولوژی محصولات سینمایی اروپائی و امریکائی برخوردار بود و هدف کلی آن تبلیغات در قویترین مفهوم کلمه برای رژیم جدید شوروی و آموزش سیاسی ب مردم بود. در سال ۱۹۲۱ نین در یکی از سخنرانیهای خود اظهار داشت که: «از میان تمام هنرها، سینما مهمترین وسیله برای ما است زیرا با توده مردم بیشتر ارتباط دارد!» «بودفکین» نیز فیلم را «آموزنده ترین هنر»ها میدانست باین دلیل که سینما «نه تنها ورق بزنید

فیلم آموزنده ترین هنرهاست چون نه تنها از طریق فکر به آموزش افرادمیپردازد بلکه با کلیه ارگانسیم یک انسان زنده مرتبط است

(ارنست بویچ) حاوی یک اشاره تلویحی ضد فرانسوی است
و فیلم «مطب دکتر کالیگاری» (۱۹۱۹) - روبرت
وینه) بعنوان یک اثر کمونیستی و ضد جنگی تلقی
گردید.

دکتر «گوبلز» عقیده داشت «هنر بدون هدف
وجود ندارد و اثری که دارای برجسب سیاسی باشد،
بدون تردید قویترین و بالاترین ارزشهای تبلیغاتی را
دارا است.» فیلمهای سینمایی تبلیغاتی آلمان ابتدا
با استقبال مردم روبرو شد و خیلی زود «گوبلز»
دانست که بایستی عنصر سرگرمی و داستان سرایی را در
آنها تقویت کند. باین ترتیب بود که بازیگران
و کارگردانان معروف را بکار گرفتند.

قابل اشاره است که توده مردم آلمان بوسیله
سه فیلم از لحاظ روحی و فکری آماده پذیرش نابودی
دسته جمعی یهودیان شدند. یعنی پرده سینما عامل موثری
شد که طرح نابودی میلیونها غیر نظامی شامل
مردان، زنان و کودکان موجه و طبیعی جلوه گر شود
افکار عمومی بپذیرد. در فیلم «خانواده روتچیلد»
عدهای «یهودی رباخوار» با توطئه چینی در جهت سود
و منفعت مالی خود باعث شکست ناپلئون شدند! در
فیلم «یهودی جاسوس» یک یهودی پول پرست
طبق دستور اربابش (که یک دوک قرون وسطایی بود)
مرتکب کارهای پست و شرارت آمیزی میشود! فیلم «یهودی
ابدی» اثری مستند بود که واقعیت را وارونه جلوه می-
داد. مردم به زور از خانه هایشان بیرون رانده شده و
در مناطق کثیف و غیر قابل سکونت محبوس می شدند.
آنها از قرطبی غذائی و گرسنگی با مرگ فاصله چندانی
نداشتند و بعد علنا تبلیغ می شد که «عوامل غیر
مطلوب و تبهکار» بایستی نابود شوند تا خلوص و پاکی
نژاد شمالی حفظ گردد.

علاوه بر این سینمای آلمان نازی بعنوان سلاح
نیرومندی مرعیه متفقین و برای ادامه حیات و بقای
یک ایدئولوژی اغفالگر درآمد. در فیلم «اوهم کروگر»
امپریالیسم بریتانیا مورد حمله قرار گرفت و در فیلم
رنگی «کوبرک» نیروهای ناپلئون بشدت از یک شهر
پروسی شکست خوردند. فیلم «مراجعت به خانه» کشور
شوروی را به خاطر سر نوشت فاجعه انگیز آلمانی هائی
که از سرزمینهای خود رانده شده بودند -
مورد سرزنش و شتمت قرار داد. یکی از فیلمهای نیمه
مستند رژیم نازی این عنوان را داشت. «هیتلر، شهری
را به یهودیان اعطا می کند» که برای ساختن آن هزاران
نفر زندانی باز داشتگاههای مختلف را گردآوردند و آنها
را برابر دوربین های فیلمبرداری قرار دادند تا از آنان
در یک داستان «وانمودسازی» استفاده شود در این فیلم
روحیه «انسان دوستی نازیها» ستایش میشود که به یهودیان
کمک می کردند تا جامعه خود را (در شهر مورد بحث)
برها سازند! وقتی که فیلم ساختن شد زندانیان از غذا
و پناهگاه محروم شدند و کارگردان این فیلم به
لهستان اعزام گردید و دیگر هم خبری از وی بدست
نیامد.

باین ترتیب «گوبلز» کاملاً مطمئن شد که یک
فیلم سینمایی (اگر به درستی و برای هدف خاصی تهیه
شده باشد) می تواند سلاح مرگبارتری از تفنگ، موشک



به اعتقاد رهبران نازی: اهمیت ساختن یک فیلم سینمایی با تهیه و تدارک آلات و ادوات جنگی یکسان است

شد و قبل از پیروزی نازیها در سال ۱۹۳۳ بسیاری از
فیلمهای میهن پرستانه ساخته شدند. ضمناً یک جنبش
چپ گرای عمومی نیز در سینما وجود داشت که
توسط گروهی از فیلمسازان مانند «پابست» (۱۹۳۰) «پیسکاتور»
و «هانریش مان» تقویت می شد. فیلم «شورش ماهیگیران»
(۱۹۳۴ - پیسکاتور) یکی از همین آثار است که در
شوروی ساخته و در آنجا نیز بنمایش درآمد. هدف
اصلی این گروه اقدامی شجاعانه بر علیه فیلمهای ضد
ملی و ضد جنگ بود که بتدریج ظاهر می شدند. فیلم
جبهه غرب ۱۹۱۸ (پابست - ۱۹۳۰) به قضیه دخالت
آلمانیها می پرداخت ولی فیلم «در غرب خبری نیست»
(لوئیس مابلستون - ۱۹۳۰) بخاطر شورشی که تماشاچیان
در خارج از سینما برپا کردند توقیف شد. وزارت تبلیغات
زیر نظر دکتر «گوبلز» بلافاصله پس از انتخابات سال
۱۹۳۳ تأسیس شد و در ماه ژوئن همانسال بخش سینمایی
آن موجودیت یافت. به عقیده رهبران نازی و فرماندهان
رایش سوم، «اهمیت ساختن یک فیلم سینمایی
با تهیه و تدارک آلات و ادوات جنگی یکسان بود»
و پرده سینما آخرین پناهگاه و سد دفاعی آلمان نازی
در برابر فشار همه جانبه مردم و متفقین در سال ۱۹۴۵
گردید که روحیه متزلزل سربازان بادیدن لیخنندی
در سیمای ستارگان محبوب خود مانند «ویلی فریج»
و «ماگدا شناپدر» تسکین می یافت. تهیه فیلمهای تبلیغاتی
ایدئولوژیکی بطور دائم در جریان بود. قبلاً در سال
۱۹۱۶ زمامداران پروسی نقشه هائی برای ترغیب و اغوای
توده مردم از طریق سینما در برنامه کار خود ایجاد
کرده بودند آنها از تاثیر شدیدی که سینما می توانست
برافکار آدمی داشته باشد به خوبی آگاه بودند.
سینمای آلمان جنبش اولیه خود را با مجموعه ای
از آثار برجسته فرهنگی در سطحی غیر سیاسی آغاز
کرد، ولی گروهی معتقدند که فیلم «مادام بواری»

از طریق فکر به آموزش افراد می پردازد. بلکه با
کلیه ارگانسیم یک انسان زنده مرتبط بوده است»
بطور کلی فیلمهای روسی در سالهای دهه بیست
بازسازی مبارزات انقلابی بود. در این فیلم ها مسائل
بشکلی مطرح میشد که «وحدت توده ها» و «آمادگی
آنها برای مقابله دلیرانه» نشان داده شود.

بعضی از این فیلمها در ناره حوادث قبل
از انقلاب بود و یکی از آنها داستان قیام بی نتیجه
۱۹۰۵ بود که موجب گردید «سرگی آیزنشتاین» اثر
معروف خود «رزمناو پوتمکین» را بسازد.

پس از آن دولت شوروی کارگردانهای بزرگ
و خلاق خود را تشویق به تجربیات نو در سینما
نمود ولی از آنها انتظار داشت که مضمون کلیه
آثار بایستی در زمینه انقلاب اکتر باشد. در نتیجه سینمای
شوروی، مجموعه ای از بزرگترین و برجسته ترین
فیلمهای دوره صامت را پدید آورد.

در روسیه شوروی سینما از ابتدا حمایت گر
جنگ بود. فیلمهای سالهای اولیه همگی محصولات
تبلیغاتی سفارشی محسوب می شوند. فیلمسازان شوروی
مانند «آیزن اشتاین»، پودکین و «داوژنکو» و
«ورتوف» دنباله روی سیاست روز بودند و می خواستند
هنر خود را از طریق تقویت سیستم اجتماعی جدید
بمعرض قضاوت توده مردم بگذارند.

سینمای «رایش سوم»

سینما در کشور آلمان جزئی اساسی از دستگاه
تبلیغاتی دولت سوسیالیست ملی محسوب می شد.
آستنگی و تورم سالهای دهه بیست باعث ایجاد بازتابی ملی

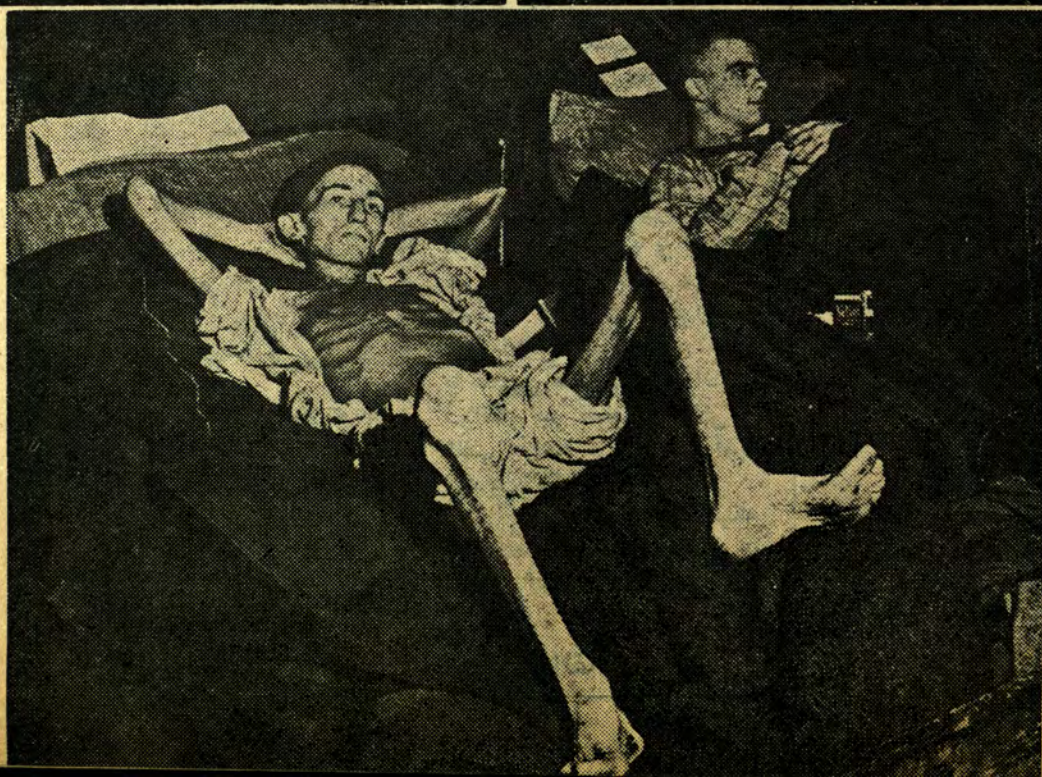
سینمای سیاسی دهه هفتاد

در سالهای اخیر دهه هفتاد سینمای سیاسی بصورت ایزار فیلمسازان متعدد و علاقمند به تحولات اجتماعی و همچنین دولتهای انقلابی درآمده است. ویتنام یک کانون اصلی بود. اسپانیای دهه شصت با نظر گاه سیاسی آمریکا در فیلمهایش مانند «درون ویتنام شمالی»، «هانوی»، «مارتر ۱۳» (سانتیاگو آلسوارس) و «شیر ویتنام» (اثر: رنه - لئوس، وارد، گدار، ایونز - مارک در سال ۱۹۶۷ ساخته شدند). «کریس مارکر» با تمایلات دست چپی خود فیلمهای «یکشنبه در پکن» (۱۹۵۵)، «کوباسی!» (۱۹۶۱) و «ششمین چهره پنتاگون» (۱۹۶۸) را تهیه کرد. فیلمسازان جهان سوم فیلم را به سبک سنت انقلابی در روسیه بکار گرفته‌اند. بخصوص آنکه در کوبا این مسأله جنبه عظیمی بخود گرفته است. در کشور برزیل سینما بعنوان اسلحه‌ای در برابر استعمار فرهنگی قد علم کرد. «گلوبروشا» سینماگر انقلابی این کشور رهبری گروهی را بهعهده دارد که خود آنرا «سینما نو» نامیده‌اند که شاید متشکل‌ترین و شناخته‌ترین جنبش سیاسی فیلمسازی در جهان سوم باشد. اساس آن به اواخر سالهای دهه پنجاه و سالهای شصت می‌رسد که گروهی از منتقدان جوان در برابر مجموعه‌های تجاری و تقلیدی سینمای برزیل تصمیم گرفتند تا با ایجاد یک زمان مستقل بر بررسی تاریخ اسطوره‌ای و افسانه‌ای کشورشان بپردازند. آنها عقیده داشتند که در فیلم باید واقعیت را نشان داد و بازیکاری و سانور روشنفکری، تجارت، پورنوگرافی مبارزه کرد و بایستی «سینما نو» خود را از سینمای تجاری (که بمنزله یک صنعت تجارت و استثمار فرهنگی می‌پردازد) دور و میرا نگهدارد.

بقیه در صفحه ۴۰

فردوسی - دوره جدید - صفحه ۳۷

فیلمی که دارای برچسب سیاسی باشد بدون تردید قویترین و بالاترین ارزشهای تبلیغاتی را داراست. (دکتر گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر)



و بمب باشد. «سینمای رایش سوم» که هدفش قبولاندن نظریات خود و هراسان کردند توده‌های مردم بود، نقش مهمی در پیروزی نژاد پرستان آلمانی بر عهده داشت بطوریکه بسیاری از مردم شهرهای آلمان نمی‌خواستند بپذیرند که جنگ بظاهر پیروزمندان آنها در واقع تبدیل به شکست بزرگی شده است.

تلاشهای جنگی انگلستان در سینما

«الکساندر تودا» تلاشهای جنگی انگلستان در سینما را با فیلم «شیرها بال دارند» (۱۹۳۹) نشان داد. می‌گویند این فیلم بعنوان یک اثر کم‌دی در برلین بروی پرده آمد. وزارت اطلاعات انگلستان سایر استودیوها را نیز بکار گرفت. «کاولکاتی» در سال ۱۹۴۱ فیلم «سزار زرد» را که حمله مستقیمی به موسیلمینی بود ساخت. فیلمهایی چون «هدف امشب» (۱۹۴۰) اثر «وات» و «غرب نزدیک می‌شود» (پت جکسون - ۱۹۴۴) و آثار مشترک «جان بولتینگ» و «دیوید مک دونالد» به نامهای «پیروزی در تونس» (۱۹۴۳)، «پیروزی در صحرا» (۱۹۴۳) و «پیروزی در برمه» (۱۹۴۵) تلاشهای انگلستان را برای تهیه و پخش فیلمهای تبلیغاتی نشان دادند. گروهی دیگر از فیلمسازان انگلیسی برای آگاهی تماشاگران به مسائل آزادی، دموکراسی، آزادی بیان پرداخته و دانستند که کسب چند روشی دشمن در فیلمسازی سیاسی - تبلیغاتی امری بسیار ضروری است. یکی از تضادهای قابل توجه با نظر گاههای جنگ جهانی اول در مسئله ارائه دشمن مورد نظر بود.

هدف فاشیسم بود نه آلمان. مقامات دولتی آگاه بودند که پس از پایان جنگ این کینه جوئیهای که موجب شد آلمان در سالهای دهه بیست دور افتاده و متروک باشد، نمی‌بایستی مانع بازسازی اروپا گردد.

سینمای شوروی با سرعت اعجاب آوری بسوی سینمای جنگی و تبلیغاتی پیشرفت کرد. روزی که آلمان به روسیه حمله کرد، استودیوهای بزرگی بطور مستقل به ساختن فیلمهای اطلاعاتی کوتاه پرداختند. در طول سال‌های ۴۲ - ۱۹۴۱ یکی از کمیته‌های تدوین فیلم مجموعه‌ای بنام «آلبوم فیلمهای جنگی» ساخت.

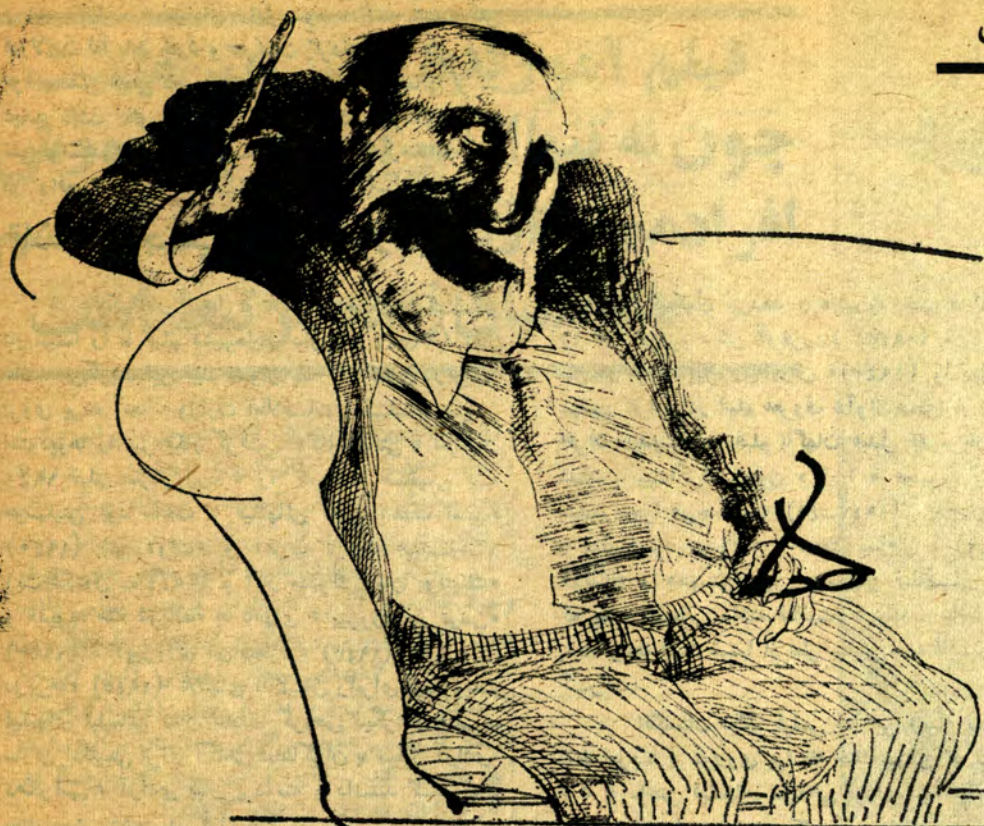
فیلمبرداران فیلمهای خبری در مسکو نبرد دسامبر ۱۹۴۱ را ضبط کردند. نخستین فیلم آنها در سال ۱۹۴۲ با نام «شکست ارتش آلمان در حوالی مسکو» و «محاصره لنینگراد» (۱۹۴۲) بعنوان دومین فیلم بزرگ مستند آنها بود که در شرایط بسیار سختی فیلمبرداری شد.

ایالات متحده بعنوان آخرین کشوری که به جنگ پیوست در سازمان دادن به یک سازمان تبلیغاتی، رسماً دیرتر اقدام کرد ولی مانند دوران جنگ جهانی اول فیلمسازان تجاری و مستقل قبل از ماه دسامبر ۱۹۴۱ شروع به جبهه‌گیری کردند. فیلمهای «درون آلمان نازی»، «(۱۹۳۸)، «کانادا در جنگ» (۱۹۳۹)، «نیروی هوای سلطنتی انگلستان» (۱۹۴۱) نخستین محصولات بودند.

هالیوود طبیعتاً مرام خنده‌داری پیش گرفت، فیلمهایی چون «اعترافات یک جاسوس نازی» (۱۹۳۹) «آنا تول نیواک» و «خبرنگار خارجی» (هیچکاک - ۱۹۴۰) کاملاً جنبه سیاسی داشتند. شاید فیلم «گروهان یورک» (۱۹۴۱) اثر «هوارد هاوکر» از همه مهمتر باشد. فیلم «خانم مینیور» (وایلر - ۱۹۴۴) نیز شاید یکی از فیلمهای تبلیغاتی مهم باشد که بصورت تجارتي ساخته شده است و فضای اجتماعی و عاطفی آثار آن دوره را نشان می‌دهد. فیلم «ماموریت به مسکو» (۱۹۴۳) محاکمات دوران استالینی را بخاطر دوستی آمریکا

و شوروی تشکیل می‌دهد، هالیوود حتی «دانلد داک» را در «چهره دکتر فوهرر» (۱۹۴۳) و تارزان را نیز در فیلم «پیروزی تارزان» (۱۹۴۳) وارد ماجراهای سیاسی کرد. در فیلم معروف «آواز صحرا» (۱۹۴۴) افراد «بوشور» فیلم ناگهان مبدل به سربازان نازی شدند. سینماگرانی چون «کاپرا» مجموعه فیلمهای مستند «چرا می‌جنگیم» (۱۹۴۲-۴۵)، «جان فورد» با فیلم «نبرد میدوی» و «هفتم دسامبر» (۱۹۴۲) و «ولین» و «هوستن» نیز در ساختن فیلمهای مستندی که جنبه تبلیغاتی داشته فعالیت کردند. سالهای دهه پنجاه و دهه شصت سینما از نظر سیاسی جنبه ثابت‌تری بخود گرفت.

انگلستان دیگر فیلمی در این زمینه ساخت و فقط آمریکا و شوروی بواسطه جنگ سردی که در جریان بود به ساختن فیلمهای تبلیغاتی پرداختند. فیلمهای ضد شوروی با عناوینی چون «کابوس سرخ»، «چرا کره؟»، «چرا ویتنام؟» با حملات مستقیمی به رژیم کمونیستی در آمریکا ساخته شدند. نازیهای تبهکار در فیلمهای امریکائی بصورت افراد کمونیست تغییر شکل دادند. «جان وین» یک فیلم شخصی و باصلاح‌میهن پرستانه بنام «کلا سیزها» (۱۹۶۸) ساخت که از دخالت آمریکا در اوضاع سیاسی هندوچین حمایت می‌کرد. «جان فورد» نیز در سال ۱۹۷۱ بخدمت‌آداره اطلاعات درآمده و فیلم «ویت‌نام، ویت‌نام» را ساخت. سینمای شوروی نیز در دوران جنگ سرد جز مجموعه فیلمهایی که بازسازی و یادگاری از تاریخ بود، کار دیگری ارائه نداد که در این ردیف میتوان به «سقوط برلن» و «استالینگراد» اشاره کرد.



- هفته گذشته همزمان با تهیه مقدمات انتشار مجله فردوسی هیئت مشورت خانه مجله نیز با حضور یک دوجین از اعضا دست چین ، اولین جلسه فوق العاده خود را ، بعد از یک فترت چهار ساله ، در محدوده پنجساله مجله تشکیل داد و کار خود را رسماً آغاز کرد .
- ابتدا اسکندر خان مستخدم که قبلاً آموزش های لازم را دیده و مسئولیت حفظ نظم رابعهده داشت اعضاء هیئت مشورت خانه را حاضر غایب کرد و اشخاص منصله الاسلامی ذیل بعنوان اعضاء ثابت ودائمی ولایتیغیر ، نامشان در دفتر مربوط به ثبت رسید .
- ۱ - عیسی قلی نطق پرداز : رئیس موقت
 - ۲ - میرزا ابوالقاسم دواتگر : منشی .
 - ۳ - آولی الله : شغل نامشخص
 - ۴ - جواد بازارچه : مخالف اول
 - ۵ - اصغر آقا بدلکار : مخالف دوم
 - ۶ - آقای جیم : مخالف علی البدل (غایب)
 - ۷ - نوروزخان : ممتنع
 - ۸ - استاد کرم جالیز کار : منتصدی بخش میوه و شوخی پرداز .
 - ۹ - اسکندر خان مستخدم : سیاهی لشکر و مسئول آبدار - خانه (با حفظ سمت)
 - ۱۰ - براتعلی : شغل بعداً معلوم میشود .
 - ۱۱ - مسئول عملیات ماش اندازی : مشخصات کامل نیست .
 - ۱۲ - ویکتور هوگو : نویسنده و شاعر

رسمیت جلسه

جلسه در ساعت هشتونیم جدید رسمیت یافت و ابتدا «عیسی قلی نطق پرداز» که باهتت رای مخالف و یک رای ممتنع به ریاست موقت انتخاب شده بود پشت پیشخوان ایستاد و نطق افتتاحیه را به این شرح قرائت کرد :

دوستان و همکاران عزیز ! بنده میخوام بعنوان اولین ناطق مشورت خانه خدمتتان عرض کنم که ... کی بود ماش پروند ؟ ... بهرحال ، بنده می - خواستم خدمت آقایان عرض کنم که .. لااله الاالله ... پدرجان ماش نیران بگذار کارمان را بکنیم . آخر این یک گله جاکه جای ماش پراندن نیست . باز اگر یک فضای بازی باشد ، البته اشکالی ندارد ، ماش است آدم میبراند .

«جواد بازارچه» که معتقد بود متخصص نطق افتتاحیه است و عیسی قلی نطق پرداز با اشغال پیشخوان حق مسلم او را ضایع کرده فریاد زد :

- اعتراض دارم آقا: بنده معتقدم اینجا فضای بازی به

نوروزخان که حدود سه ساعت خراب به لب آبلش بدعکار بود ، و داشت دهنش را صاف میکرد ، چرتش پاره شد و گفت :

- تو درست میگویی ، ولی فعلاً کوتاه بیا ، هنوز نوبت تو نشده .

جواد بازارچه اعتراض کرد که : چی - رونوبت من نشده ، بنده اول صف بودم ، این آقا از اون ته صف جازده اومده اول صف وایساده .

آولی اله (شغل نامعلوم) داد زد :

بشین سرجات ، قال نکن .

اصغر بازارچه پرسید : اصلاً بگو ببینم

تو چکاره ای که دخالت می کنی ؟ آولی اله جواب داد : به توجه مربوط لابد یک

وابستگی ندارم !!

نامه حکیم ابوالقاسم

فردوسی

این نامه از جناب آقای حکیم ابوالقاسم فردوسی بدفتر مشورت خانه رسیده که عیناً نقل میشود .

مشورت خانه محترم . ضمن ابراز خوشوقتی از انتشار آن مجله گرامی ، اینجناب هر گونه عضویت ، وابستگی ، همبستگی ، دل بستگی و حتی نیم بستگی به هیئت مشورت خانه را قویاً تکذیب نموده و با اطلاع میرسانم اصول عقاید بنده همانست که طی شصت هزار بیت قبلاً با اطلاع رسانیده ام . ضمناً با شخصی بنام میرزا ابوالقاسم دواتگر نیز هیچگونه انس و الفتی نداشته ، مراتب را قویاً تکذیب مینمایم .

بدیهی است در صورتیکه این نامه بچاپ نرسد ، در اسرع اوقات نامه دیگری خواهم نوشت .

ابوالقاسم فردوسی

کارهای هستم که اومدم اینجا . عیسی قلی بالتماس گفت ؟ آقایان شما را بخدا خاشیه ثروید ، بگذارید نطقمان را بکنیم ! جواد بازارچه در حالیکه مقدار متناهی پنبه هیدروقیل شده درجه یک در گوشهایش می چانید گفت : بفرمائید آ... آ... بنده اصلاً به نطق جنابعالی گوش نمی کنم .

اصغر آقا بدلکار نیز بات ناسی به همکار مبالغی پنبه از نامبرده قرض کرد و در گوشهایش چکاند و به بقیه اعضاء حاضر در جلسه هم تعارف کرد ولی همه بالاتفاق دستش را برگرداندند و طی قطعنامه ای که در اختیار میرزا ابوالقاسم دواتگر قرار دادند اعلام کردند از هر گونه اقدامی که بنحوی منجر به ایجاد نقصان در حس شنوایی ایشان شود ، جدا اجتراز خواهند نمود .

«عیسی قلی» که از عملیات پنبه گذاری جواد بازارچه بشدت آزرده شده بود ، خطاب به نامبرده فریاد زد : آقا من برای شما دارم نطق می کنم . خواهش میکنم بی پنبه به عرایض بنده گوش کنید . چون جواد بازارچه عکس العملی نشان نداد ، بنده بستان زیر بین طرفیسن متخاصمین و اعضاء درگیر در مشورت خانه انجام گرفت .

عیسی قلی: همتای عزیز، خواهش می کنم توجه بفرمائید .

جواد بازارچه : ... (کم محلی)

عیسی قلی : دوست ندارید به عرایض بنده توجه بفرمائید .

جواد بازارچه : ... (کم محلی)

عیسی قلی : بفرمائید ببینیم که

هدا مشورت خانه مبار که

اصولاً صدای مرا می شنوید ؟ جواد بازارچه : (با اوقات تلخی) بهش بگو بعله .

عیسی قلی : پس چرا جواب نمیدهید ؟

جواد بازارچه : بهش بگو چونکه باهات قهرم .

عیسی قلی : ای بابا این همتای ما هم که ناز نازی از آب دراومد .

جواد بازارچه : بهش بگو من همتای جنابعالی نیستم ، بیخودی هم منت نکش .

استاد کرم جالیز کار : بابا من از اولش هم که گفتم این یکی «تابنا» است .

آولی اله: یکی بلند شه این دو تارو آشتی بده .

عیسی قلی : احتیاجی به وساطت نیست ، بنده خودم دست آشتی بسوی ایشان دراز می کنم .

جواد بازارچه : بهش بگو دستو بکش کنار .

عیسی قلی : چرا ؟

جواد بازارچه : بهش بگو خودم دیدم توی راهرو که می آمدی دست رو کرده بودی توی دماغت .

اصغر آقا بدلکار : بنده هم دیدم آقا ، همین کارهای نامربوط را می کنید که آدم قهر میکنه دیگه .

عیسی قلی : اشتباه می کنی جانم ، بنده دستم را گذاشته بودم روی شقیقه ام .

اصغر آقا بدلکار : دیگه نامربوط تر . در همین موقع چون مراسم قهر و قهرکشی نزدیک بود شوخی شوخی جدی

خيار سنتی يا خيار مگانيزه؟!!

توضیح زیر توسط استاد کرم جالیز کار در اختیار مسوول مذاکرات مشورت خانه گذاشته شده که عینا چاپ میشود :

« چون عدهای از دوستان از آینده سوال می کنند ، خياری که در اولیسن جلسه مشورت خانه میل نموده اند . خيار سنتی بوده يا خيار مگانيزه بدین وسیله با اطلاع میرساند که خيار مزبور صدالبته سنتی بوده و بعضا مگانيزه قاطی داشته است . لازم به تذکر است که در آینده نیز ذائقه مدعوی تا حدودی در نظر گرفته خواهد شد و اصلا سعی بر اینست که در جلسات آینده نیز انواع میوه سنتی ز مگانيزه ، با عطر و طعم یکسان تهیه و تناول شود . »

با تقدیر احترام - استاد کرم جالیز کار

کوچک ماش نیرون آقا !

چون این بیانیه نیز مورد خنده عدهای از حاضران قرار گرفت آقا براتعلی در حضور جمع شماره تلفن منزل را گرفت و به کسیکه گوشی تلفن را برداشته بود گفت : خانم ، صدمبار شما گفتم دفترچه نطق بنده را ندهید دست بچه بیرد مدرسه و بعد با عصبانیت گوشی را گذاشت و دفترچه را بست و از حفظ شروع کرد باظهارات شفاهی که چون این اظهارات فی الواقع مفهوم نبود با هیچگونه عرض ادب لفظی و ماش پرانی جدی روبرو نشد . در این موقع باواسطت میرزا ابوالقاسم دواتگر که بعنوان میانجی وارد بحث شده بود ادامه جلسه منباب تنوع به جواد بازارچه واگذار شد .

جواد بازارچه خودش را به پیشخوان رساند و با صدای بلند گفت : صحیح نیست آقا . نوروزخان ممتنع که هنوز بیش از يك ساعت به خواب شب قبلی بدهکار بود ، رشته چرتش پاره شد و با عجله پرسید : چه خبر شده ؟ جواد بازارچه جواب داد : گفتم صحیح نیست . روی حرف خودم هم می ایستم . حتی همین اسکندرخان آمد زیر گوشم گفت اگر صحیح نیست . دیگر چائی بهت نمیدهم . ولی من ترجیح دادم که چائی نخورم و بگم صحیح نیست .

نوروز خان گفت : چی صحیح نیست؟ اصغر بازارچه اظهار داشت ، همین مشورت خانه . ما را آورده اند توی يك اتاق سه در چهار نشاندند و آنوقت اسمش را گذاشته اند «مشورت خانه» بنده پیشنهاد می کنم همین الان اسمش را عوض کنند و بگذارند « اتاق مشورت » . نوروزخان ممتنع قبل از اینکه قسط آخر بدهی خواب شب قبلی را بپردازد ، گفت : خواهش می کنم دیگه اسم اتاق را نیاورید آقا ، هاتوی صنف خودمان آبرو داریم ، میخواهید اسناد ناجور بما هم ببندند ؟

ناطق ضمن قبول استدلال فوق و **مراقظه** از پیشنهاد خود ، يك قالب آب خورد و چند پیشنهاد دیگر داد که قرار شد توسط میرزا ابوالقاسم دواتگر با دقت خاصی بایگانی شود .

در این موقع استاد کرم جالیز کار پیشخوان را تصاحب کرد و ضمن ستایش از طرز آب خوردن اصغر بازارچه به کلیه دوستان حاضر در جلسه توصیه

بشود ، میرزا ابوالقاسم دواتگر با پخش میوه و تعریف چند لطیفه دست اول موجبات آشتی کنان را فراهم کرد و مدعوی پس از صرف چای و استعمال دخانیات دور جدید مذاکرات را از سر گرفتند .

براتعلی که در اول مذاکرات در اختیار کارگرینی قرار گرفته و توسط اسکندرخان ممنوع الحای شده بود ، بعنوان رئیس جدید انتخاب و شروع نکار کرد . نوروزخان ممتنع که از این انتخاب راضی بنظر نمی رسید ، پیشنهاد کرد که رئیس جدید به یکی از سه روش زیر انتخاب شود .

الف: گل یابوچ

ب: خال بالا.

ج : مبارقه دو .

روش های اول و دوم با تصویب اکثریت حاضران ، بعلت دارا بودن جنبه لهو و لغب از مقوله بی قانونی تلقی گردید و مردود شناخته شد . روش سوم نیز بعلت وقفه در مسابقات ورزشی بوقت دیگری موکول گردید ولذا براتعلی با اضافه شدن پیشوند «آقا» اول اسم نامبرده که بتائید کتبی اولی اله نیز رسید ، با نام آقا براتعلی پشت پیشخوان رفت ، دفترچه نطقش را ورق زد و بیانیه زیر را ایراد نمود .

دوستان و همکاران عزیز ، بی نهایت خوشوقتم با اطلاع برسانم که سود ویژه این شرکت در سال گذشته مبلغی در حدود صد و بیست درصد سرمایه بوده ... (ماش نیرون جانم !)

اصغر آقا بدلکار در حالیکه پشه را از گوشش در میاورد فریاد زد : اعتراض دارم آقا این مطلب را باید در هیئت مدیره شرکت قرائت بفرمائید ، اینجا که تجارتخانه نیست .

نوروزخان ممتنع گفت : فرقی نمی کند ، بگذار نطقش را بخواند . آقا براتعلی دفترچه نطقش را ورق زد و چنین ادامه داد :

سروران از جمند همانطور که در جلسه دیروز با اطلاعتان رساندم ، کاربرد کامپیوتر در بالا بردن درآمد آب و برق انکار ناپذیر است .. ماش نیرون .

اصغر آقا بدلکار گفت : ورق نزن آقا .

آقا براتعلی دفترچه نطقش را ورق زد و ادامه داد :

آب بار بابا . بابا انار دارد ، بابا دندان ندارد . «ب» بزرگ «ب»

کرد که آب را يك قلب يك قلب بخورند که بیشتر خاصیت بخشد و سپس اولین جلسه مشورت خانه فردوسی (که پس از چهار سال تعطیل ، تشکیل شده بود) بپایان رسید و قرار شد که مسائل زیر بلافاصله توسط اعضاء مورد بررسی قرار گرفته و نتیجه در جلسه آینده با اطلاع کلیه علاقمندان مرسد .

۱- چون بعضی از اشخاصیکه حضورشان در جلسه لازم بنظر میرسد ، در حال حاضر مجهول المكان میباشد . به کاپیتان کوچک دستور داده شود ، تعداد مورد لزوم از اشخاص مذکور در فوق را تهیه و با اولین پست سفارشی به آدرس مشورت خانه ارسال نماید .

۲ - به نامبرده دستور داده شود ، از ارسال هر گونه ببرازخان ختائی و اخترخان ختائی و دیگر شخصیت های کتاب حسین کرد چاپ سنگی بنحو شایسته ای خودداری ورزد .

۳ - برای اجتر از اخذ تصمیم

در اطاقهای دربسته و نیز بنا به باره ای ملاحظات لغوی ، از دفعه آینده درهای اطاق مشورت خانه باز گذاشته شود .

۴ - از آوردن هر گونه کتاب انشاء و دفترچه مشق ، توسط مدعوی خودداری گردد .

۵ - مشخصات کامل مسوول عملیات ماش اندازی معلوم و قیمت ماش تشییست گردد .

۶ - از شخصی بنام ویکتور هوگو ، شاعر و نویسنده سابق که بعلت فوت شدگی حضور وی در جلسه لازم بنظر نمیرسد . ساب عضویت شود .



بقیه : مایه های دوستانه

متشکرم از توجهات دوستانه ای تو و بخاطر نامهات .

با خشم آنچه را ممکن بود در مقابل تو بزبان بیاورم ، می نویسم ، بخاطر حرف هایی که در باره ی ناپایداری هایت نوشتی . اما با همه ی قلبم آرزو می کنم که تا سال خوردگی بماند ، اما قدیمی نشوی .

عذر می خواهم که به «ساجی» نیامدم . اما در مسکو حتما حتما یکدیگر را خواهیم دید ! در اواخر این ماه من هم به آن سمت حرکت خواهم کرد و هفته ی دیگر در آنجا یکدیگر می بینیم و صحبت می کنیم و من نظرم را در باره ی «مولد طوفان» بتو خواهم گفت . اما حالا نمی توانم بیایم ، چون در این ماه باید عرق ریزان کار کنم . اگر نتوانم «دن آرام» راتمام کنم ، در تمام دنیا به يك یاوه گومشهور می شوم و این تصویر از من ، مرا اصلا به خنده نمی اندازد .

رفتم به «مسکو» و اشک ریزان خواهش کردم که مرا از مسافرت به کنگره ی ضد جنک خلاص کنند [.....] و اینطور شد که دوباره پشت میزم هستم و «طبق مقررات» تا دیر وقت . اما صبح به خودم می گویم ، همین کافی است که احساسات نویسد گیت برای خودت روشن است . بهمین خاطر توقیف کردن آنها مهم نیست . بتو و نزدیکانت سلام می رسانم و ترا در آغوش می گیرم دستت را صمیمانه می فشارم .

۳۶۱۰۲۲ شولوخف تو - و شنسکایا

خیابان گورکی ۱۴ . اینجا آخرین سال های زندگی و شنسکایا نیکلای آستروفسکی گذشت . در نوامبر ۱۹۳۶ در همین جا ، م. شولوخف و همه ی خانواده ی او . میهمان آستروفسکی بودند .

بیوه ی ن . آستروفسکی «رایسا - پورفیر یوتا» تعریف می کند که « ملاقات با نیکلای الکساندروویچ مثل يك عید بود ، آستروفسکی پس از آشنایی با بچه های شولوخف هدایای مین آنها تقسیم کرد ، با آنها شوخی کرد و خندید . بعد دو نویسنده ی قدیمی تنها شدند و گرم گفت و گوی ، متاسفانه صحبت هایشان یادداشت نشد . »

۲۲ دسامبر ۱۹۳۶ ن . آستروفسکی در گذشت . ۲۴ دسامبر آگهی وفات او بوسیله شولوخف در روزنامه های «بلوشکی دن» و «مولف» چاپ شد .

۲۷ دسامبر روزنامه ی «پراودا» وداع نامه ای با عنوان «بزرگ ضایعه ای سخت» به نچاپ رساند ، که شولوخف در آن نوشته بود :

ادبیات شوروی کسی را از دست داد که ثابت و درستکار بود ، حتی با وجود بیماری که آنقدر عذاب کشید ، باز هم تا آخرین نفس بوسیله ی قلش مبارزه کرد . آستروفسکی نمونه ی میلیون ها مردمی ست که بیاموزند ، چطور زندگی کنند ، مبارزه کنند و پیروز شوند و وطن خود را دوست بدارند .

برگردان از متن اصلی هما یوتاج - طباطبایی



بقیه: حدیثی از اشک و خون

مرک و نابودی فرزندش باشد و بتواند خونسردی خود را حفظ کند ...

خاموش کردن چراغ مطبوعات

علی اکبر صفی پور از تلاش خود و دوستانش در قبال احضاری که بر آنان روا داشتند، چنین سخن میگوید: مامدریان محروم از حرفه خود در همان زمان که دولتهای اسبق و سابق خیال میکردند با شکستن قلم و خاموش کردن چراغ مطبوعات حرفهای و جاننشین کردن نشریات دولتی نمیتوانند شب را روز جلوه بدهند همانند پدرانی که چهار سال بود اطفال خود را در زندان حبس میکردیم از پای ننشستیم و یامید حق جوئی و حق گوئی بوسیله شکایتهای متعدد بهمه مراجع و مراجعات روزانه خواهان آزادی-نشریات خود شدیم.

و در راه روشن وطن خواهی و بشر-دوستی همه مشکلات را پذیرا بودیم تا پس از چهار سال و ۴۰ روز بیکاری و بلا تکلیفی و تحمل ضرر و زیان و تبعیض، روزنه امید آور فضای باز سیاسی در

سطح جهانی برای همه ملتها نمایان شد و با تغییر سیاست درهای بسته دولت خاموش جمشید آموزگار که هیچگاه توجهی بشکایات و اعتراضات ما نکرد جای خود را بدولت جدید داد و روز شاتردهم شهریور ماه یعنی یک روز قبل از اعلام حکومت نظامی با آزادی بدون قید و شرط پنج نشریه سیاسی موافقت شد.

آن روز که خبر از آزادی نشریات خود پیدا کردیم مهیج ترین خاطره را برای نگارنده و چهارتن دوست ارجمند هم عهد و پیمان بوجود آورد که بعد از متجاوز از چهار سال احساس کردیم آزادانه نفس میکشیم و فرزندان ۳۶ ساله تا ۲۵ ساله زندانیان یعنی مجلات و روزنامه و سالنامه تحت مدیریتمان از زندان بدر آمده و آزاد شدند.

خفقان نمایان

عبدالکریم طباطبائی هم مانند دوستان هم سنگرش هنوز هم از بیاد آوردن آن روز و لحظه شوم که خبر تعطیل نشریه اش را دادند، گوئی در بهت و حیرت بسر میبرد و میگوید:

آنروز آنقدر خفقان نمایان بود و حق

را از هرگونه کار نویسندگی و قلمزنی محروم ساختند.

اما این ۵ مرد، به هرروزه امیدی که توجه پیدا میکردند سر میکشیدند و بهر دولتمرد و یا صاحب اختیار که بوئی از جوانمردی میداشت و یا خاصیتی از مردی و مردانگی از او نمایان بود مراجعه کردند و اما همه به آنها جواب رد دادند و میگفتند: «این کار شما نشد دارد» و اما این ۵ مرد، ما صراحت جواب میدادند: هیچ کاری در این مملکت (نشد) ندارد چه رسد به کار ما که اعاده حقوق از دست رفته ما را دربر دارد که برخلاف همه موازین قانونی و اصول انسانی و حقوق بشری این حقوق تضییع شده است.

بالاخره این ۵ مرد آنقدر اتحاد و اتفاق خود را مستحکم ساختند تا سرانجام توانستند حق خود را باز ستانند. حقی که ناحق و ناروا از آنها گرفته شده بود و بدون هیچ دلیلی آنها را ناحق ساخته بودند. این پنج مرد مصمم در سایه اتحاد و پیمان برادری کاری را که بزعم مسئولان امر «ناممکن» بود در ساعت ۹ بامداد روز ۱۶ شهریور ماه گذشته (یک روز قبل از اعلام حکومت نظامی) ممکن ساختند.

کشی باندازهای معمول و متداول بود که روزنامه نویس با وصف باینکه زبان بازتر و زبان درازتر و بی پروا تر و رنگ گوتر از هر فرد دیگری در اجتماع است و جرئت نداشت و یا اینکه نمیتوانست جرئت و شجاعت خود را نشان بدهد تا به پرسد آخر برای چه و روی چه موازینی و بر اساس کدام ماده یا تبصره قانونی باین طریق و با این مکالمه تلفنی، قلم را میگیرید و صاحبان قلم را از حرفه خود و از شغل و کار خود باز میدارید و خلاف موازین حقوق بشری از حق حیات باز میدارید؟

تجلی همبستگی

نعمت الله جهاننوتی مدیر مجله ما، خودگویای همه این ظلمی است که بر صاحبان قلم و نشریات گذشت ولسی از بازگو کردن همه این روزها در میگذارد و به همبستگی صادقانه خود و دوستانش و تلاش بی گیرشان برای احقاق حق، از دست رفته اشاره مینماید

پنج مرد. پنج روزنامه نگار محرومیت کشیده و ناملایمات دیده که از حقوق اجتماعی محروم شده بودند: ۵ مرد که در مرداد ۱۳۵۳ حق نویسندگی را از آنها سلب کرده بودند و آنها

سرمایه داری محفوظ و ملحوظ مانده است. در کلیه فیلم های جنگی، جاسوسی و بطور کلی حادثه های هالیوود قهرمان فیلم (که معمولاً یک امریکائی شریف واصل و مبارز است) بعنوان «نجات دهنده» و «مشکل گشای» گروهی دیگر (افراد سایر کشورها) وارد گود می شود و کار را بخوبی و خوشی و با موفقیت بپایان می رساند! حتی گروهی معتقدند که پرسوناژ «تارزان» و بعضی از قهرمانان فیلمهای وسترن مانند «جان وین» نیز چنین ماموریتی دارند. این قضیه حتی به فیلمهای انگلیسی نظیر «جیمز باند» هم کشانده شده است. در این فیلمها آدمهای خوب که همان قهرمانان شکست ناپذیر فیلمها (مثلاً فلاش گوردون) هستند از ظاهری خوش تیپ و اندامی رشید برخوردار هستند و تیز هوشی و مهارت زیادی را در انجام ماموریت خود نشان می دهند! آدمهای بدو شرور فیلم نیز معمولاً از کشورهای شرقی (چین، ژاپن، هند، سرزمینهای عربی) هستند که همواره «پلیدترین اعمال

غیر انسانی» را مرتکب می شوند! این افراد هرگز در فیلمهای ذکر شده اصلاح پذیر معرفی نشده و به بدترین صورت ممکن نابود می گردند!

سینمای چپ گرای کشورهای جهان سوم هنوز نتوانسته نتایجی برابر با انقلابی سینمای امریکا کسب کند. در غالب این کشورها در سینمایی که ارائه می کنند «زیبائی شناسی مردم پسند» تجاری وجود ندارد و مشکل اکثر «فیلمهای مردمی» آنها در اینست که واقعا انقلابی و مبارز نیستند. سینمای مبارزه ناپستی حس سازشگری مردم را باعث شود بلکه باید تحریک و طغیان توده مردم برانگیزند مثلاً فیلم «زد» اثر «گوستاو گاوراس» با تمام ادعایش در واقع یک فیلم «هالیوودی» است و موجب تحریک نمی شود ولی. فیلم «تعطیل آخر هفته» ساخته «گودار» واقعا مبارز و انقلابی است چرا که مردم را برمی انگیزاند.

بقیه: سینمای تبلیغاتی جنگی سیاست و هولیوود

بطور کلی هر فیلمی آگاهانه یا ناآگاهانه موضع و نماینده چیزی است. باید ببینیم چه نوع خطمشی و سیاستی در فیلم مطرح است. پرسوناژهای غالب فیلمها در میان فعالیتهای متعددهشان به فعالیتهای سیاسی نیز دست می زنند. هدف سینمای هالیوود از ابتدا پیروی و تداوم نوعی ایدئولوژی خاص بود که فیلم را برای تماشاگران متعدد و فراوان بسازد. در واقع فیلم «چیزی» نمی گوید بلکه در واقع همان چیزی است که تصویر شده است.

سیاست از نظر سینمای تجاری هالیوود همواره مسئله ای عمومی و خاص بوده که در آن هدفها و منافع

بقیه: بازنده های اصلی در قمار نفتی

۸ درصد) قیمت نفت را بالا برد که این موجب خرسندی عربستان نیز هست که علاقه زیادی به افزایش بهای نفت (بیش ۵ تا ۸ درصد) ندارد، البته این امر در آینده نزدیک انجام نخواهد گرفت. دلیل چنین تصمیمی این است که دو غول پر قدرت و پر مصرف غرب یعنی ژاپن و آلمان غربی که مقادیر زیادی از انرژی خود را از طریق نفت جبران می کنند مجبور خواهند شد که تمامی بهای نفت مصرفی خود را از طریق دلار بپردازند و در نتیجه مجبور میگردند تا آنرا بصورتی از امریکا خریدار نمایند که این خود بخود موجب بالا رفتن دلار و مقاومت شدن آن در مقابل «ین» و «مارک» خواهد شد.

اخیرا در بررسی و محاسبات جدید، ساره ایان های امریکائی، یک پیش بینی خوشحال کننده از چگونگی «ذخیره های نفتی» در جهان دیده میشود. قبل از این کارشناسان نفتی ذخایر نفتی و گازی جهان را تا سال ۲۰۰۰ پیش بینی کرده بودند، حال آنکه بنازگی مدارکی بدست آمده که نشان میدهد تا سال ۲۰۳۰ ذخایر نفتی ادامه خواهد داشت. دلیل این را میتوان در سیاست دولت انگلیس (در قبال نفت دریای شمال) و سیاست دول امریکا و کانادا (در مقابل ذخایر نفتی در نقطه شمالی کانادا) جستجو کرد. دولت انگلیس اطمینان کامل داشت که تا اواسط سالهای ۶۰ نفت در دریای شمال بمقدار زیادی وجود دارد ولسی با این حال هیچگاه هزینه سنگین اکتشاف

در دریای شمال به آنها اجازه استخراج نداد تا اینکه قیمت نفت در سالهای ۱۹۷۰ به بعد بالا رفت و این باعث شد که هزینه سنگین نفت دریای شمال در مقابل بهای چشمگیر نفت، چیزی سودمند آید و بهمین دلیل هم استخراج نفت دریای شمال دنبال شد (۲).

در هر دولت امریکا برای نگاهداشتن «دول دوست تولید کننده نفت» در اطراف خود می باید قدمهای محکم و استواری برای نگاهداشتن قیمت ارزی دلار بردارد. اخیرا «دیوید راکفلر» رئیس بانک «چیس مانهاتن» به دولت جیمی کارتر اطلاع داده است که «هرگونه تنزل در قیمت دلار باعث رکود نفوذ سیاسی امریکا در خاور میانه خواهد شد». کشورهای تولید کننده نفت بخصوص عربستان سعودی در سالهای اخیر - که بهای نفت افزایش یافته مقدار زیادی از پولهای خود را در بانک های امریکا سیرده اند. از طرفی در تعداد زیادی از پروژه ها و برنامه های اقتصادی و صنعتی امریکا سرمایه گذاری کرده اند که یک تنزل سریع دیگر موجب میشود تا آنها تصمیم بگیرند که پولهای خود را از بانکهای امریکائی بیرون بکشند که بخوبی پیداست که این نوع مقابله، در واقع یک فاجعه بزرگ اقتصادی در امریکا بوجود میاورد. بهمین دلیل عربستان در کنفرانس آینده اوپک فشارهای زیادی متحمل خواهد شد که بخاطر اتحاد اوپک و تنزل بودجه دلاری حاصل از نفت، یا قیمت نفت را بیش از ده درصد بالا ببرد یا اینکه قیمت نفت را در مقابل یک مجموعه ای از واحد های پولی تعویض کنند.

گوا اینکه احتمال دارد که بهای نفت بیش از ده درصد (بین ۵ تا ۱۰) بالا (بقیه در صفحه ۴۱)

برای جوانان و رهایی ورزش از گرداب تلاطم فساد، نارسائی‌ها، و بی‌لیاقتی‌ها

درگوشی :

گسترش تشکیلات ورزش
 هفته گذشته، دبیرکل سازمان ورزش و جلال رسولی معاونت این سازمان با وزیر مشاور در امور اجرایی دیدار و در مورد ورزش گفتگو کردند.

در باره این جلسه و نتیجه آن خبری منتشر نشده است، ولی گفته می‌شود علاوه بر بررسی مشکلات و مسایل مختلف ورزش، در باره ادغام سازمان پیشاهنگی و خانه های جوانان در سازمان ورزش، مذاکراتی انجام شده است.

وقفه در شورای عالی

هفته گذشته جلسه شورای عالی ورزش، بعثت سفر ریاست شورا، به خارج از کشور تشکیل نشد.

در محافل وابسته به ورزش گفته می‌شود با عدم تشکیل این جلسه بسیاری از کارهای اجرایی و امور دیگر مانند روشن شدن وضع کارمندان و انتصابات جدید، معوق مانده است.

همین محافل می‌گویند، چون ممکن است اقامت ریاست شورا طولانی باشد بنابراین باید در این باره پیش بینی های لازم بشود تا جلسات شورا، که به امور مهم ورزش رسیدگی می‌کند، دچار وقفه نگردد.

فضای آشفته ورزش

گفته میشود تیمسار جهانبانی دبیرکل ورزش بر سر دوره‌ای ماندن یا رفتن قرار گرفته است. او که هیچ فکر نمی‌کرد فضای داخل سازمان چون فضای خارج ورزش چنین آشفته و پر دردسر باشد، اکنون بفکر استعفا افتاده و بعید نیست که بزودی در این باره خبرهایی منتشر شود.

سیاستمدارانه رفتار کن و بمقتضای زمان هم از توبره و هم از آخور متنفع شو تا هیچوقت گرفتار گرسنگی نشوی!

البته حرفهای این جناب که حتم از این طریق آینده خود را ساخته و می‌خواست آینده همراه بسازد، بمصدق «نرود میخ آهن در سَنک» در ماهم تاثیر نکرد و هنوز که هنوز است همان حال و هوا در وجودمان موج می‌زند.

غرض از ذکر آن «نصیحت» و خیره سری ما، خودنمایی نیست، چرا که در همان زمانها نیز جز چند نفر کسی ما را نشاخت و هنوز هم در روی همان پاشنه می‌چرخد، بلکه منظور این می‌باشد که ما «هدفی» برای خود تعیین کرده‌ایم رسیدن به این هدف تلاش می‌کنیم و از دوستان خواننده می‌خواهیم اگر مایل به همقدمی و هم‌قلمی با ما هستند و اگر راه و روش ما را درست می‌دانند، در همکاری خود نفع عام را بر نفع خاص ترجیح دهند. باشد که در این مسیر پر دغدغه، رضای خاطر جوانان و نوجوانان ورزشدوست را بر هر امر دیگر مقدم بداریم و از گرداب پر تلاطم ورزش ایران سرفراز بیرون آییم.

پرویز ایروانلو

حمله قلبی و سفر ناگهانی



هفته گذشته صمدپور صمدی سرپرست فوتبال کارخانه تراکتور سازی تبریز، برای عمل قلب عازم آمریکا شد. پورصمدی در نامه‌ای که برای ما فرستاده نوشته است: دوهفته قبل که در تهران بودم دچار حمله قلبی شدم و پس از مراجعه به پزشک معلوم شد که دریچه «آئورت» قلبم تنگ شده است و نیاز به عمل فوری دارد که روز چهارشنبه ۱۲ مهر حرکت می‌کنم. بعثت عجله در سفر توانستم تمام دوستان را ببینم. از قول من از همه خدا حافظی کن.

باردیگر، باتوکل به خدای بزرگ، صفحه ورزش را آغاز می‌کنیم. باین امید که اینبار نیز خدمتگزار جوانان و نوجوانان ورزشدوست و منعکس‌کننده نظرات و خواسته‌های آنان باشیم.

خوانندگان وفادار مجله، بطور حتم، راه و روش گذشته ما را فراموش نکرده‌اند. و بیاد دارند که ما، بارها و بارها ثابت کرده‌ایم که در قاموس ما، دورویی، لاس زدن، محافظه‌کاری و خوشوقتی، جایی ندارد. ما بیشتر به آن جوان و نوجوان شهری و روستایی می‌اندیشیم که از کمترین وسیله و امکانات ورزشی بهره ندارد، ولی گاه‌گاه در مصاحبه‌های دست‌اندرکاران ورزش که با «آمار و ارقام» همراه است، می‌خوانیم که چه خدماتی برای اینگروه شده است! و چون یقین داریم که اعتراض جوانان برحق است، پس مسایل مبتلا به آنان را کوتاه و مختصر منعکس می‌کنیم.

ما، از کلی‌گویی و گنده‌گویی و چیدن کلمات تخیل در در کنار هم اجتناب کرده و سعی خواهیم کرد مطالب خود را هرچه ممکن است، ساده، صریح و قابل درک عموم بنویسیم و از مسئولان مملکتی بخواهیم تا به فساد، به نواقص و حوق‌کشی‌ها رسیدگی و در رفع نارسائیها و ارضای خاطر جوانان بکوشند.

صفحه ورزش مجله، مانند گذشته، در خدمت ورزش جوانان است. چون اعتقاد داریم که ورزش، سبب شادابی و سلامت جامعه است و جوانان نیز سرمایه‌اصل کشورند، و پیوستگی ایندو، می‌تواند بازدهی داشته باشد که هدف ما را تعیین می‌کند. و بدین دلیل است که از ورزشکاران و از ورزشدوستان می‌خواهیم این صفحه را از آن خود بدانند، و خواسته‌ها، طرحها و نظرات خود را که متضمن آرزو و امال جوانان باشد با ما در میان بگذارند و مطمئن باشند هر مطلب که نفع جامعه در آن ملحوظ شده باشد و در مسیر مصالح ورزش و جوانان گام بردارد در این صفحه مطرح خواهیم کرد.

تنها شرطی را که با صاحبان اندیشه درمیان می‌گذاریم آنستکه در همکاری خود با ما صدیق بوده و نفع جامعه را بدون هیچ چشمداشتی، و فقط بخاطر خدمت به جوانان و نوجوانان شهری و روستایی‌بهنه کشور در نظر بگیرند، و پاداش این خدمت را بر هر نوع نام‌آوری و خدای ناکرده غرض‌ورزی ارجح بشمارند.

یادمان نمی‌رود که روزی یکی از سردبیران مجلات ورزشی- که مدتی با ما جدال قلبی براه انداخته بود- از سرنصیحت و خیر- خواهی به راقم این سطور می‌گفت: «تا راه و روش خود را تغییر ندهی بجایی نمی‌رسی، تو همیشه در حال جنگی و از آینده خود بی‌خبر، و برای روز مباداتوشه‌ای فراهم نمی‌کنی. از جنگیدن با خصم چیزی گیر آدم نمی‌آید با مامشات بهتر می‌توانی پایه‌های زندگی خود را محکم کنی و استم سرزبانها باشد.» و ماحصل گفتارش این بود که عوض نوشتن مطلب برای جوانان یا نوجوانان شهری و روستایی که هرگز آنها را نمی‌شناسی کسانی را بچسب که بر خرم‌مراود سوارند.

بقیه: بازنده‌های اصلی در قمار نفتی

رود ولی با این وصف کشورهای اولک این اضافه‌ها را (در مقابل رکود ۲۰ درصد حقیقی نفت در هر بشکه) جبران ناپذیر میدانند. چه تنزل دلار به تنهایی ۱۵ درصد از بودجه نفتی و همچنین تورم جهانی نیز ۱۵ درصد دیگر از این بودجه‌های نفتی، را کاهش داده است.

حواشی مقاله:

(۱) گفته میشود که عربستان سعودی و دنباله روهای این کشور، دولت آمریکا را مطمئن کرده‌اند که تا زمانیکه جیمی کارتر تلاشهای همه‌جانبه‌اش برای صلح در خاورمیانه، باشکست روبرو نشده است، دست به هیچگونه تغییری در سیاست کنونی نفت نزنند و هیچگاه در پی تضعیف دلار برنیایند ولی از آنجا که عربستان سعودی چندان راضی از نتایج کنفرانس «کمپ دیوید» نیست، احتمال دارد که دست به اقداماتی زند تا نقطه نظرهای خود را در مورد مسئله اعراب و اسرائیل به دولت آمریکا گوشزد نماید.

(۲) شاید به دلایل زیاد ذخیره‌های نفتی و گازی و صرفه جویی‌هایی که

در سراسر غرب انجام گرفته، (و همچنین به علت پیدایش ذخایر انرژی از نوع آتاقایی، اتمی و غیره) باشد که مذاکرات کنسرسیوم ملی نفت ایران هنوز بلا نتیجه مانده است. ایران در پی مذاکرات خود گفته است که کنسرسیوم «باید بتواند» مقدار معین و مشخصی از نفت ایران بخرد و در بازارهای جهانی که زیر سلطه کنسرسیوم- های نفتی است بفرش برساند، حال آنکه کنسرسیوم این امر را بعامل گوناگون سیاسی و اقتصادی قبول ندارد و در عوض پذیرفته که در مقابل هر بشکه نفتی بتواند بفروش برساند جریمه‌ای بپردازد. (نباید فراموش کرد که ایران حدود ۳۴ درصد از نفت خود را خود در بازارهای جهانی بفرش میرساند.) ولی باتوجه به اینکه آنها نفت کشورهای عربی را با تخفیف زیادتری می‌خرند، در نتیجه این جریمه را از پولی که حاصل همین تخفیف است به ایران می‌پردازند. البته نباید فراموش کرد که در این حال وقتی ما پرداخت جریمه هم کنسرسیوم نفت سودی در حدود ۱۸ تا ۲۰ سنت خواهند برد. باید توجه داشت که بخصوص عربستان سعودی از ذخایر زیادی از نفت برخوردار است در حالیکه جمعیت خیلی کمتری از کشوری مثل ایران دارد و در نتیجه استطاعت مالی خوبی در مقابل این نوسانات دارد حال آنکه این امر در مورد ایران صدق نمی‌کند.

سینمای ایران بازار نمایش و تاخت و تاز فیلم‌های سکس و خشونت هدف از بابان تجارت سینمای دنیا، استثمار و تخدیر افکار ملت‌هاست



درگیرودار این فضای سینمایی کلوبها و سازمانهای خصوصی نیز برنامه‌های خاصی دارند که طبق معمول بدلالی چون نمایش عمومی ندارند از بحث ما خارج‌اند و البته برنامه‌های آنها نیز درجای خود صحبت‌ها دارد.

سینمای ایران یعنی بازار نمایش فیلم بطور کلی

همیشه صحنه تاخت و تاز فیلمهای تجاری هالیوودی، و بطور کلی تراستهای عظیم پخش کننده فیلم بوده است. حتی آترمان که صحبت از خوب بودن فیلمها و حداقل «قابل تماشا» بودن آنها را داشتیم این نفوذ و تاثیر کمتر از سالهای خرابی نبود. بهترین نمونه فیلمهای خانوادگی ملونرام وانگ و آور، کمدی موزیکال و شاید در همه زمینه‌ها بود که افکار تماشاگران را بسوی برنامه و هدف خاصی می‌کشاند. تماشاگر ساده دنیا را از درون فیلتر اغواگر این بازیچه استثمار و به آن خوبی گرفت. دختر و پسر جوان زندگی را از همان نظرگاه می‌نگریستند و توضیح فکری از همان زمان شکل می‌گرفت. بهترین نمونه از نتیجه آن سالها نوعی تقلید و دنباله‌روی در ساختن فیلمهای وطنی شد که بعدها البته با ورود فیلمهای هندی و عربی سبک و روش تقلید دگرگون شد و گویا سینمای گریز در این کشور راه خود را با پرداختن به مسائل اشک‌انگیز ورق‌آورد و بطور کلی احساساتی یافته بود (البته بگذریم که سینمای خوب دنیا مثل آثار بروسون - درایر - اوزو - فورد - رنوار و غیره در ایران هرگز راهی برای عرضه در سینمای عمومی نداشته و در آموزش سینما به توده مردم نقشی نداشته‌اند) حتی زمانی که به سینمای وارداتی

به تماشای کدامیک از فیلم‌ها برویم! یادش بخیر سینما رفتن آنروزها...!

استی راستی یاد آنروزها بخیر که سینما رفتن برای خود مفهومی داشت و بقولی حتی از نظر «سرگرمی و تفریح» نیز مدتها فکر کردن و تصمیم‌گیری در انتخاب فیلمها لازم بود. بگذریم که سینماها رنگ و بو و حال و هوای امروز را اصلا نداشت و تماشاگران بیشتر رعایت یکدیگر را در هر مورد داشتند و سالن سینما محیطی آکنده از دود غلیظ سیگار و پوست نخه و سایر مشغولیات نبود. صحبت از انتخاب بود. آری آنروزها مسائل عنوان شده در فیلمهای مختلف تنوع زیاد داشت و تقریبا چیزی بعنوان سرگرم کردن صرف و تخدیر تماشاگر برای کسب درآمد بیشتر و ایجاد بازار سیاه به صورت امروزی بچشم نمی‌خورد.

نگاهی به ستون برنامه سینماها بین پانزده تا بیست سال پیش تفاوت فاحش بین نوع فیلمها و سلیقه مردم را روشن می‌سازد: گوژپشت تتردام - دومی‌ها - کازابلانکا - مردی که زیاد می‌دانست - خرقفده فرمان - خربه شیطان - سه تفنگدار - دختری بنام تامیکو - خیرچین - ماهی و مومیایی (آبوت و کاستلو مومیایی را ملاقات می‌کنند) - آواز درباران - جام نقره‌ای باضافه چند فیلم فارسی وطنی (بمرا تپ بهتر از سالهای بعد) و چند فیلم عربی با شرکت فریدالطرش و ساهیه جمال و اسماعیل یاسین و البته صبحهای جمعه برنامه مخصوص کودکان با مجموعه‌ای از فیلمهای نقاشی متحرک و لورل و هاردی و غیره.

حال در عصری که پیشرفتهای تکنیکی در سینما به حد اعلای خود رسیده و با وجودیکه البته فیلم خوب کمتر از سابق ساخته می‌شود ولی هنوز هم آثار درخور ارزش برای جلب توجه تماشاگر ایرانی موجود است (به شهادت بعضی از فیلمهای نمایش داده شده از جشنواره‌ها و کلوبهای خصوصی) نگاهی به ستون سینما در روزنامه‌های صبح و عصر ما را با این حقیقت تلخ آشنا می‌سازد که محتوای اکثریت فیلمها بر دو اصل سکس و خشونت قرار دارد (از دواج سیسیلی - آفرودیت سیام - خوشگل حادثه جز - عصیان بلوغ - هجده ساله گریز - پات‌هایای وحشی - فرشتگان مرگبار - راه اژدها - ببر ماده خشمگین -) باضافه چند فیلم تکراری خوب (این گروه خشن شبکه سربازهای یک چشم) و یکی دو فیلم هندی با مضامین تکرار (فدای برادر - در راه رفاقت) فیلم وطنی هم که بجز جمله بازار سابق خود را از دست داده و گاهی شاهد نمایش آثار نسبتا خوب سینمای فارسی مانند «بلوغ» هستیم.

سکس و خشونت (وسترهای اسپاگتی - مامورین مخفی فیلمهای جاسوسی - فیلمهای سکسی و کاملاً بی‌پرده سینمای ایتالیا - سینمای خشونت بار هنگ کنگی و غیره) می‌رسیم باز هم می‌بینیم که گویا دستهایی از آنسوی اقیانوسها از همان مراکز تجاری چند صد طبقه نیویورک با همکاری دوستان بریتانیایی می‌توانند بخوبی جیره‌خوران ایتالیایی و هنگ کنگی را آموزش لازم داده و بازارهای پرسودی را برای فروش بنجل‌های آنها تدارک ببینند. وگرنه چرا هرگز بر پرده‌های تهران شاهد نمایش فیلمهای مردمی و روشنگر اجتماع نبوده‌ایم. چرا فیلمهایی چون «دزد دوچرخه»، «رم شهر بیدفاع»، «چهار روز در ناپل»، بیشتر فیلمهای «جیلو پونتوکوروه» (مثل شعله‌های آتش و غیره) «رزمناو پوتمکین» «مادر»، «طوفان برفراز آسیا» و آنهمه آثار ارزشمند هرگز نتوانسته بازار مناسبی در این مرز و بوم داشته باشند؟ چرا می‌گویند مردم به ندیدن فیلم خوب عادت نداشته و از آن استقبال نمی‌کنند؟ مگر این مردم را خود آنها سالهای مدیدی است که بدیدن چنین بنجل‌ها عادت نداده‌اند؟ مگر هدف از بابان تجارت دنیا جز استثمار و تخدیر افکار ملت‌ها چیز دیگری است؟

« الف . ع »

فیلمهای کلاسیک
تلوویزیون هرگز خط‌مشی خاصی در ارائه دوره یا کارگردان و یا نوع خاصی نداشته است و بنابراین به هدف خود که بایستی مرور منظم بر مسائل فوق در دوره‌های مختلف باشد دست نیافته است.
سینمای دوشنبه شب نیز که گویا قصد ارائه آثار کارگردان یا هنرپیشه خاصی را داشته بواسطه آنکه بدون هدف و صرفا بر اساس فیلمهای موجود اقدام کرده کاملاً جنبه تشریفاتی بودن و عدم برنامه‌ریزی صحیح را در کار مسئولین آن می‌رساند. در حالیکه فی‌المثل می‌توانسته از سالهای دهه پنجاه به معرفی و ارائه آثار سینماگران ارزشمند بپردازد. به برنامه

می‌رسیم که اگر چه صرفا عنوان سرگرمی و تفریح دارد ولی می‌تواند در حد خود با مرور بر آثار هنرپیشگان مختلف و دورم‌های متفاوت در کار فیلمسازان مردم پسند جنبه‌های جدی‌تری نیز به بیننده ارائه کند. حتی برنامه‌های «لورل و هاردی» نیز بدون روال معینی بر اساس آنچه موجود است به نمایش گذارده شده‌است. در حال حاضر که نظر گاه مردم به سینما جدی‌تر شده و علاقمندان واقعی سینما افزایش عمده‌ای را نشان می‌دهند این برنامه‌ها بایستی با روشی صحیح‌تر و دلسوزی بیشتری ادامه یابند بخصوص آنکه تماشاگران آنها را گروهی از دانشجویان و طالبان علم سینما تشکیل می‌دهند.

سینما در تلویزیون

بی‌هدف و باری بهر جهت!

یکی از امیدهای دوستداران واقعی فیلمهای خوب برنامه‌های سینمایی تلویزیون بوده است. این برنامه‌ها تاکنون در نمایش بسیاری از آثار خوب گذشته، یاد آور کارگردانان بزرگ سینما و هنرپیشگان دوران طلائی هالیوود موفق بوده‌اند ولی بطور کلی در ارائه برنامه‌های جدی و سبکی معین شکل و روال خاصی نداشته‌است؛ مشکل عمده آن‌که یکی از برنامه‌های مهم و ارزشمند تلویزیون محسوب می‌شود عدم برنامه‌ریزی صحیح و بی‌تفاوتی مسئولان و دست‌اندرکاران آن است.

سینمای تلویزیون در حال حاضر به سه چهار صورت (سینمای کلاسیک سینمای دوشنبه شب - سینمای شب جمعه فیلم هفته و گاهی هم روزهای جمعه) پخش می‌شود. البته گاهی غالب شبهای هفته یک فیلم سینمایی یا سینمایی مخصوص بخش در تلویزیون داشته‌ایم. این برنامه‌ها با وجود تلاشی که در ارائه فیلم‌های ویژه از هنرپیشه و کارگردان و نوع سینما داشته‌اند ولی فعالیت آنها همواره موقتی و گذرا بوده و پس از مدتی بدست فراموشی سپرده شده‌است.

سیکو کوآرتز



دقتی را ارائه میدهد
که فقط از سیکو میتوان انتظار داشت.

SEIKO
Quartz

هميشه و همده جا
لذت بيشتر با کوکاکولا

